



انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۲۸  
چاپ دوم

# تاریخ سری مغولان



ترجمه  
دکتر شیرین بیانی  
استاد دانشگاه تهران

تالیف  
پل پلیو



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فهرست

۵	مقدمه مترجم
۹	مقدمه پل پلیو
۱۳	پیش‌گفتار
۱۹	فصل اول
۳۷	فصل دوم
۵۳	فصل سوم
۶۹	فصل چهارم
۸۵	فصل پنجم
۱۰۱	فصل ششم
۱۱۷	اسامی اشخاص
۱۲۳	اسامی جاها
۱۲۵	اسامی قبایل و ایلات
۱۲۷	اصطلاحات مغولی

به نام خداوند جان و خرد

## مقدمه‌ای کوتاه بر چاپ دوم

در حالی که سالیانی می‌گذشت که «تاریخ سرّی مغولان» نایاب گشته بود، اکنون توفیقی دست داد تا به تجدید طبع آن اقدام گردد؛ و محققان و دانشجویان رشته تاریخ مغول به آن دسترسی بیابند.

کتاب حاضر از جهت اینکه اولین منبع دست اول و اساسی در مطالعات مغول‌شناسی می‌باشد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ و می‌تواند گوشه‌های بسیاری از چگونگی تکوین و تشکیل حکومت مغول و زندگی تموچین - چنگیز را روشن سازد؛ و بهمین دلیل است که بعدها خود منبعی دست اول برای تاریخ‌نویسان معتبر این عهد، چون عظاملک جوینی، برای تدوین «تاریخ جهانگشای» و رشیدالدین فضل‌الله، برای تدوین «جامع‌التواریخ» گردید. از مطالب کتاب چنین برمی‌آید که مؤلف ناشناخته آن، همواره در کنار تموچین، چنگیز بعدی قرار داشته و می‌بایست از یاران و دوستان وفادار و کارساز وی بوده باشد.

امید است که روزی توفیق دست دهد تا بتوانم بخش دوم این اثر بسیار مفید و مهم را نیز ترجمه و در دسترس علاقمندان و پژوهندگان این عهد قرار دهم.

شیرین بیانی

دی ماه ۱۳۸۲

## مقدمه مترجم

ایران طی تاریخ خود، سه یا چهار حادثهٔ خطیر و مصیبت‌بار را پشت سر گذاشته، که یکی از آنها حملهٔ مغول و سپس دوران حکومت این قوم بر ایران است که بر سراسر زندگی مادی و معنوی آن از جهات مختلف سایه افکنده و فصلی جدید در تاریخ این سرزمین گشوده، که آثار آن تا قرنهای متمادی، همچنان مشهود و نمودار است.

بدین ترتیب دورهٔ مغول، یکی از مهمترین بخش‌های مطالعات تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد، که از جهات مختلف مادی و معنوی، شایان توجه و دقت است. البته تا به امروز قسمت‌های مختلف این دوره، مورد بررسی و تحقیق دانشمندان خارجی و ایرانی قرار گرفته و از جهات مختلف و با سلیقه‌های گوناگون، فصولی از آن گردآوری و مدون شده است؛ ولی هنوز بسیار است گفتنی‌هایی که ناگفته مانده و دانستنی‌هایی که از پس پردهٔ ابهام بیرون نیامده است.

خوشبختانه تقریباً هیچ دوره‌ای از تاریخ، از لحاظ غنای متون و منابع، به این دوره نمی‌رسد، از این رو محققان و پژوهندگان این راه، چراغ روشنی فرا راه خود دارند. یکی از این متون تراز اول و بسیار مهم، «تاریخ سَرّی مغولان» یا «یوان چائویی‌شه» است، که مسلماً بدون در دست داشتن آن، مطالعات مغولی ناقص خواهد بود. این کتاب که کمی پس از مرگ چنگیز و به هنگام جوانه زدن حکومت مغول تدوین گشته، نه تنها از لحاظ تاریخی، بلکه از نظر اجتماعی و ادبی نیز بسیار مهم و باارزش است.

اهمیت آن از لحاظ سیاسی بدین علت است که چگونگی تشکیل ایلات، به هم پیوستگی آنها، تشکیل حکومت مغول توسط چنگیزخان و بسط و گسترش و خلاصه تبدیل شدن آن به حکومت جهانی، با دقت و با تمام جزئیات، مورد بررسی قرار گرفته است.

چنانچه گفته شد، اهمیت اجتماعی آن نیز کمتر از ارزش سیاسی‌اش نیست؛ زیرا چگونگی زندگی ایللی از جنبه‌های مختلف مادی و معنوی، آداب و رسوم، مذهب،

پیوندهای خانوادگی، نفرت‌ها و انتقام‌ها و سپس اقتصاد صحرانشینی با جزئیات آن شرح داده می‌شود. اسامی ایلات و قهرمانان و رؤسا، و اسامی جغرافیایی، با دقت ذکر می‌گردد؛ به قسمی که خواننده با قهرمانان تاریخ قدم به قدم پیش می‌رود و خود را در استپ شریک زندگی قبایل قرون وسطای آسیای مرکزی می‌یابد.

این کتاب که قدیمی‌ترین سند موجود در مورد چنگیزخان و فرزندانش و وی و چگونگی تأسیس حکومت مغول است، بی‌هیچ تردیدی مورد استفاده تاریخ‌نویسان بعدی قرار گرفته که نمونه بارز آن خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی صاحب «جامع‌التواریخ» می‌باشد که در اغلب موارد، مطالب آن را رونویس کرده است. از نام نویسنده بی‌خبریم؛ ولی او می‌بایست از یاران نزدیک چنگیز بوده باشد.

ارزش ادبی این اثر نیز بسیار است؛ زیرا خود اثری حماسی است و می‌توان آن را «حماسه تموجین» نامید. چگونگی تولد وی، سپس پرورش و نوجوانی‌اش، قهرمانی‌ها، شکست‌ها و فتح‌ها و عشق‌هایش، حماسه‌وار، در این اثر سروده شده‌اند. اغلب به قطعاتی برمی‌خوریم که در منتهای شدت جنگ و خونریزی و بی‌رحمی، ناگهان اثر حالتی بسیار شاعرانه می‌یابد و از شب مهتاب و رسیدن عاشق به معشوق سخن به میان می‌آید، و بار دیگر صبح ستیز آغاز می‌گردد؛ و وصف آنها همان‌گونه که اتفاق افتاده، بی‌اندکی مبالغه و با صداقت کامل صورت می‌گیرد. از شناخت «تاریخ سری مغولان» مدت زمان طولانی نمی‌گذرد. مع‌هذا این اثر امروزه جای خود را در مطالعات مغولی کاملاً باز کرده و قدرش بخوبی آشکار گردیده و به زبان‌های آلمانی، روسی، فرانسه، چینی، ترکی و انگلیسی ترجمه شده است.

پلیو، دانشمند و مغول‌شناس معروف فرانسوی، با دقت خاص، نیمی از کتاب را به فرانسه ترجمه کرده است، و من این توفیق را نصیب خود ساختم که آن را از روی متن ترجمه فرانسه به فارسی برگردانم. امید است در آینده نزدیک نیم دیگر متن نیز ترجمه شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

این ترجمه برای مطالعات مغول‌شناسی که به قسمتی از تاریخ ما، پیوستگی یافته، کمک مؤثری است. مسلماً ترجمه چنین اثری با روح حماسی و حالت شاعرانه‌ای که دارد، بسیار دشوار است. سعی شده تا حد امکان، سبک و حالت اصلی در متن فارسی حفظ شود.

در خاتمه لازم است توضیحاتی درباره بعضی موارد ترجمه داده شود:

در قسمت اصطلاحات مغولی، اغلب این اصطلاحات در متن فرانسه ترجمه نشده باقی مانده بود، و دلیل آن مرگ زودرس پلیو بود، که در زیرنویس اغلب این لغات با توضیح ترجمه شده است (بجز چند اصطلاح: جاوتقوری (Ja'utquri) که نوعی عنوان است (ص ۷۳) و الباسون (albâsûn) (ص ۱۰۵) که این لغات در متون مغولی و لغت‌نامه‌ها یافت نشد).

توضیح دیگر درباره بعضی زیرنویس‌ها در مورد آوانویسی از چینی به مغولی است، که در ترجمه فرانسه آمده، ولی در ترجمه فارسی ذکر آنها ضرورتی نداشته و حذف شده است.

شیرین بیانی - دی‌ماه ۱۳۵۰







## مقدمهٔ پل پلیو

با وجود علاقهٔ فراوانی که نسبت به تاریخ چنگیزخان و امپراتوری وی مبذول شده و با وجود مساعی ای که برای روشن شدن این موضوع به کار رفته، مع هذا تدوین و گردآوری آن بسیار مشکل است. منابع متنوع چینی، مغولی، فارسی، عربی، ارمنی، روسی و لاتین باید مدون شوند و مورد استفاده قرار گیرند. منابعی که بیش از همه به کار ما می‌خورد، یعنی تاریخ رسمی چینی سلسلهٔ مغولی و تاریخ فارسی رشیدالدین فضل‌الله (جامع‌التواریخ) هنوز به‌طور کامل، بررسی و تدوین نشده‌اند. تاریخ رسمی چینی سلسلهٔ مغولی، که با شتابزدگی (کمتر از یک سال) گردآوری شده، در نیمهٔ دوم قرن هجدهم، یعنی در زمان سقوط مغولان مورد تجدیدنظر قرار گرفت و تمام اسامی خاص، براساس نوعی اتیمولوژی<sup>۱</sup> تفننی، تغییرشکل داده شد. با تغییرشکل اسامی خاص بود که مورد استفادهٔ پ. هیسینت<sup>۲</sup> در ترجمهٔ «تاریخ چهار خان بزرگ اولیه» قرار گرفت. تاریخ فارسی رشیدالدین، به‌طور کامل در دسترس نیست، البته سابقاً کاترمر<sup>۳</sup> قسمت تاریخ اولین ایلخانان ایران را با ترجمه و یادداشت‌های فراوان، با روشی منقح، چاپ کرده و شرح ایلات تاریخ چنگیزخان توسط برزین<sup>۴</sup> ترجمه و طبع گشته است. ولی این کتاب تا سال ۱۹۰۶ در اروپای غربی بسیار کم شناخته شده بود. در آن سال پرفسور براون<sup>۵</sup> در تاریخ ادبیات ایران خود، فقط اسمی از آن برد. سرانجام م. بلوشه<sup>۶</sup> بقیهٔ تاریخ مغولان رشیدالدین را برای گیب مموریال<sup>۷</sup> چاپ کرد که فقط یک جلدش منتشر شد و فاقد ترجمه است.

۱- علم‌اللغات

2- P. Hycinthe

3- Quatremère

4- Berezin

5- Browne

6- M. Blochet

7- Gibb Memorial Found

منابع مغولی را باید هم‌ردیف منابع بزرگ چینی، فارسی و حتی جلوتر از آنها دانست. متأسفانه تاکنون فقط دو تاریخ مغولی قدیمی، شناخته و چاپ شده است: یکی آلتان توبچی<sup>۱</sup> و دیگری تاریخ سنگ ستسن<sup>۲</sup> که وقایع را تا قرن هفدهم آورده‌اند و اهمیت چندانی ندارند. تاریخ مغولی دیگری در دست می‌باشد که سندی بسیار مهم است، ولی نه مغول‌ها، بلکه چینی‌ها آن را حفظ کرده‌اند. این کتاب «یوان چائویی‌شه»<sup>۳</sup> یا «تاریخ سری مغولان» است، که اصل مغولی آن می‌بایستی متعلق به سال ۱۲۴۰ میلادی باشد. این تاریخ که تا سلطنت اگتای<sup>۴</sup> می‌آید، باید در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی به زبان چینی عامیانه ترجمه شده باشد. اکنون بیش از پنجاه سال است که چین‌شناس بزرگ روسی پالادیوس<sup>۵</sup>، در جلد چهارم کارهای هیئت ارتدوکس روسی پکن، ترجمه کامل آن را منتشر کرده است.

مورخی چون هوارث<sup>۶</sup> پس از آنکه اثر خود را به اتمام رسانید، از این متن باخبر شد و م. بلوشه به کلی از آن بی‌خبر بوده است. پالادیوس خاطر نشان ساخته که نسخه‌های خطی دیگری از آوانویسی به خط چینی (و فقط یک ترجمه)، از روی متن مغولی اصلی «یوان چائویی‌شه» وجود داشته است. پالادیوس بعد از ترجمه این اثر، یکی از این نسخه‌های خطی را به دست آورده و به م. پزدنف<sup>۷</sup> داده و او آن را به دانشگاه پتروگراد واگذار کرده است. م. پزدنف، به کمک این نسخه خطی، فصل اول «یوان چائویی‌شه» به حروف روسی را، بار دیگر به مغولی برگرداند. این اثر در سال ۱۸۸۰ در پتروگراد چاپ شد و اکنون نایاب است. از آن پس اغلب متذکر شده بودیم که چاپ کامل نسخه خطی متن مغولی، که به چینی آوانویسی شده، اهمیت بسیار دارد و مورد علاقه ماست. در زمان جنگ بنا به خواسته م. دولدنبرگ<sup>۸</sup> تصمیم به چاپ این متن گرفته شد، ولی معلوم نشد کار به کجا رسید. سرانجام از سال ۱۹۰۸ یک چینی اهل هونان<sup>۹</sup> به

1- Altan - Tobči

2- Sanang - Setsen

3- Yuan - tchao - Pi - she

4- Ogtái

5- Palladius

6- Howorth

7- M. pozdnieiev

8- M. d'Oldenbourg

9- Hou - nan

نام پتوهوئی<sup>۱</sup>، آوانویسی چینی متن کامل «یوان چائوپیی شه» را که نام اصلی اش «منگغول اونئی اوچاتوبچی ان»<sup>۲</sup> است، به چاپ رسانید که در اروپا، تا سال‌ها بعد، از این کار به کلی بی‌خبر بوده‌اند.

اخیراً از چین نسخه خطی قدیمی خوبی با آوانویسی به چینی به دست آورده‌ام که به علت غلط‌های فراوان در رسم آوانویسی چینی، برگرداندن متن اصلی کامل آن به مغولی دشوار بود. من این کار را کردم و بدین ترتیب برای اولین بار، یک تاریخ مغولی به مغولی در دست داریم که تقریباً فردای مرگ چنگیزخان نوشته شده است.

این تاریخ مغولی به مغولی، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ فیلولوژی (علم اللغات) و فرهنگ و ادبیات، اهمیت فراوان دارد. در این متن که خیلی کاملتر از ترجمه چینی است که مورد استفاده پالادیوس قرار گرفته، از نظر تاریخی، حوادث تاریخی و تعداد زیادی اسامی خاص را می‌یابیم که قبلاً هیچ‌گاه به آنها دسترسی نبوده، یا اگر در جایی آمده بوده، در سایر منابع تغییر شکل یافته است. گذشته از آن، برای اولین بار منبعی مهم، ما را به زندگی و افکار مغول‌ها، قبل از آنکه هیچ‌گونه نفوذ لامائی آن را دگرگون ساخته باشد، وارد می‌سازد.

اما از نظر فیلولوژی، نباید فراموش کرد که در نظر ما ادبیات مغولی از قرن دوازدهم میلادی آغاز می‌شود و پیش از این تاریخ، فقط یک نوشته کوتاه در دست است. امروزه باید یک شعر مغولی را نیز بدان اضافه کنیم، که نسخه‌ای از آن که در قرن چهاردهم میلادی چاپ شده، در دست است و یک کتیبه قبر متعلق به سال ۱۳۶۲ که از کان سو<sup>۳</sup> آورده‌ام. همچنین سند چاپ‌نشده دیگری نیز در برلن وجود دارد، ولی باید گفت هیچ‌یک از این اسناد، از نظر غنای فرهنگ لغات و موضوع، به این اثر، که دوازده یا پانزده فصل دارد و «تاریخ سرّی مغولان» را تشکیل می‌دهد، نمی‌رسد. آوانویسی چینی برحسب قواعد ثابتی انجام گردیده و لغاتی که به کار رفته، ارزش و استحکامی فراوان دارد که حتی خط مغولی امروزی از آن بی‌بهره است. پس می‌توان گفت از لحاظ مختلف، ما زبان مغولی «تاریخ سرّی مغولان» را با آوانویسی چینی، بهتر از یک تاریخ سرّی، به زبان مغولی، می‌توانیم مطالعه کنیم. به همین دلیل است که از متن مغولی، نه به

1- ye - tō - houei

2- Monggot - un - niuča Tobči - an

3- Kan - su

خط مغولی، بلکه از روی حروف چینی، استفاده کرده‌ام.  
 «تاریخ سری مغولان» دارای قطعات شعر حماسی ملی است، که در کتاب‌های  
 تاریخی قرن هفدهم میلادی، بجز یک متن ناقص و مغشوش، چیزی از آن نمی‌توان  
 یافت.

پل پلیو<sup>۱</sup>



مرکز تحقیقات کتب‌پایه‌های اسلامی

## پیش‌گفتار

«تاریخ سرّی» یا «یوان چائوپِی شه<sup>۱</sup>»، در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی به چینی آوانویسی<sup>۲</sup> شده است. این اقدام پیش از سال ۱۳۸۲ میلادی و احتمالاً کمی بعد از ۱۳۶۸، یعنی قبل از دوره‌ای عملی شده که مجموعه‌ای به نام «یوآئی‌ئی‌یو<sup>۳</sup>» تدوین شده است. تصور می‌شود این متن بدین مناسبت به چینی آوانویسی شده بوده تا در دستگاه مترجمان و مفسران حکومتی، به منزلهٔ تمرین کار مورد استفاده قرار گیرد.

کتاب از دو متن تشکیل شده است: متن مغولی، که به خط چینی آوانویسی شده و ترجمهٔ آن نیز به چینی همراه با نوشته، سطر به سطر آمده است و یک ترجمهٔ عامیانه، به زبان چینی که با متن مغولی تفاوت‌های زیادی دارد و به نظر می‌رسد که از روی متن دیگری ترجمه شده است. پل‌پلیو<sup>۴</sup>، متن خود را از روی چندین نسخهٔ خطی تدوین کرده، ولی متأسفانه ترجمه‌اش نیمه‌تمام مانده است. متون زیر مورد استفادهٔ وی قرار گرفته‌اند:

متنی که در سال ۱۹۸۰ توسط یتهوئی<sup>۵</sup> چاپ شده و متنی که در لنینگراد نگهداری می‌شود و پزدنف<sup>۶</sup> آن را بار دیگر به مغولی ترجمه کرده و نقایص بسیار دارد. متون دیگری نیز مورد استفادهٔ وی بوده، که یکی در Lien - yu - yits'ong - Chou چاپ شده و دیگری بخصوص نسخهٔ خطی متعلق به دوران مینگ<sup>۷</sup> می‌باشد که بهترین آنها و متعلق به خود وی بوده است.

پلیو درصدد بود که تفسیر انتقادی نیز بر متن بیفزاید، ولی متأسفانه مطالعاتی را

---

1- Yuan - tchao - pi - she

2- Transcription

3- Yua - yi - yi - yu

4- Paul Pelliot

5- ye - tō - houei

6- Pozdneiev

7- Ming

که در این باره انجام داده و یادداشت‌هایی که برداشته، هیچ‌کدام یافت نشده است.<sup>۱</sup> این متن را همان‌گونه که پلپو بر جای گذاشته، به چاپ می‌رسانیم و چون فکر کردیم شاید بد نباشد اگر قسمت‌هایی را که او ترجمه نکرده یا دست‌نخورده بر جای گذاشته است، خود شرح دهیم، از این رو توضیحات خود را بین کروشه به متن اضافه کردیم. در این موارد متخصصان می‌توانند به متن اصلی چینی و به چاپی که هینیش<sup>۲</sup> کرده است، مراجعه کنند.

### لوئی هامبی<sup>۳</sup>




---

۱- فرهنگ لغات متن مغولی به راهنمایی پلپو در سال ۱۹۰۳ تدوین شده که بعداً در لغت‌نامه زبان مغولی قدیمی، به چاپ رسیده است.

2- Haenisch

3- Louis Hambis

## CHAPITRE PREMIER

1. \_ Činggis-qahan-u huĴa'ur dā'ārā tänggäri-äčä jaya'atu töräksän Börtä-Čino aĴu'u • gärgäi inu Qo'ai -Maral aĴ'ai • tänggis KätülĴü iräba • onan-mürän-ü täri'ün - ä Burqan-qaldun-a nun-tuqlaĴu töräksän Batači-qan aĴu'u •
2. \_\_ Batači-qan-u kö'ün Tamača • Tamača-yin kö'ün Qoričar-märgän • Qoričar-märgän-ü kö'ün A'uĴam-Boro'ul • A'uĴam-Boro'ul-un kö'ün Sali-Qača'u • Sali-Qača'u-yin kö'ün Yäkä-Nidun • Yäkä- Nidun-ü Kö'ün Säm-Soč'i • Säm-Soč'i-yin kö'ün Qarču •
3. \_\_ Qarču-yin Kö'ün BorĴigidai-märgän MongqolĴin-qo'a gärgäitü aĴu'u • BorĴigidai-märgän-ü kö'ün ToroqolĴin -bayan Boroqc'in-qo'a gärgäitü Boroldai-Suyalbi Jala'utu Dayir Boro qoyar külü'üt aqtastu bülä'ä • ToroqolĴin-u kö'ün Duwa-Soqor Dobun-märgän qoyar bülä'ä •
4. \_\_ Duwa-soqor manglai dumda ğaqca nidülü qurban nä'ürit qaĴar-ä qaraq bülä'ä •
5. \_\_ Nikän üdür Duwa - soqor Dobun-märgän dā'u-lü'ä-bä'an Burqan-qaldun dā'ārā qarba • Duwa-soqor Burgan-qaldun dā'āräčä qaraĴu Tönggälik<sup>1</sup>-qoroqan huru'u nikän bölük irgän nü'üĴü oroĴu ayisuqu-yi<sup>2</sup> qaraĴu üĴäĴü •
6. \_\_ Ügülärün • tädä nü'üĴü ayisuq'un irgän-ü dotora nikän qara'utai tärgän-ü öĴĴigä-dä nikän ökin sayin büyü • gü'un-ä äsä öktäksän bö'äsü Dobun-märgän dā'ü-dä'an cimada quyuya kä'äĴü Dobun-märgän

1- Tünggülik ?

2- ayisuquy-i ?

dä'ü-yü'an üJärä iläba .

7. \_\_ Dobun-märgän tädä irgän-dür gürü'äsü ünän gü qo'a sayin aldar nārā yäkätāi Alan-qo'a nārätāi gü'un-ä bär öktä'āi üdü'üi ökin aJū'u .

8. \_\_ Tädä bölük irgän bär köl-BarquJin-tögüm-ün äJän Barqudaï-märgän-ü ökin BarquJin-qo'a nārätāi ökin-i Qori Tumad-un<sup>1</sup> noyan Qorilartāi-märgän-ä ökdäksän aJū'u . Qori-Tumad-un qaJar-a Ariq-usun-a Qorilartāi-märgän-ü BarquJin-qo'a-ça töräksän Alan-qo's nārätāi ökin tarä .

9. \_\_ Qorilartāi-märgän Qori-Tumand-un qaJar-tur-ïyan buluqan kārämün görä'ätāi qaJar-ïyan qoriläduJu mawuladuJu Qorilar oboqtu bolJu Burqan-qaldun-u görä'äsün görü'üli saytu qaJar sayin k'än Burqan-qaldun-ü äJät. Burqan-Bosqaqsan Sänci<sup>2</sup>-bayan Uriangqai-tur nü'üJü ayisun aJū'u . Qori-Tumand-un Qorilartāi-märgän-ü ökin Ariq-usun-a töräksän Alan-qo'a-ti tändä quyuJu Dobun-märgän-ü abuqsan yosun täyimü .

10. \_\_ Alan-qo'a Dobun-märgän-tür iräJü qoyar kö'un törä'ülbi . Bügünütāi Bālgünütāi nārätän bülä'a .

11. \_\_ Duwa-soqor aqa inu dörbän kö'ütü bülä'a . tädüi atala Duwa-soqor aqa inu ügäi bolba . Duwa-soqor ügäi boluqsan-u qoyina dörbän kö'üt inu Dobun-märgän abaqa-yu'an uruq-aülü bolqan dormJilaJū<sup>3</sup> qaqačaJū gäJü nü'üba . Dörbän oboqtan bolJu Dörbän irgän tädä bolba .

12. \_\_ Tä'un-ü qoyina nikän üdür Dobun-märgän Toqoçaq-ündür dä'ärä görä'älärä qarba . hoï dotora Uriangqadaï gü'un Jö'a buqu alaJū

1- Qori Tumand-un ?

2- Sinçi ?

3- dormJilaJū ? durumJilaJū ?



qabırqas<sup>1</sup> inu abit inu širaŋu bögü-yi<sup>2</sup> Jolqaŋu .

13. \_\_ Dobun-märgän ügülarün . nökor širolqa-da<sup>3</sup> käŋü'ü öksü kä'äŋü a'ušgıtu Jildu<sup>4</sup> arasun inu'abču Jö'a buqu-yin miqa gübcin-i Dobun-märgän-ä ökba .

14. \_\_ Dobun-märgän tärä Jö'a buqu-yi aciŋu ayisurun Ja'ura nikän yadangı gü'un kö'un-bä'an kötölŋü yabuqu-yi<sup>5</sup> Jolqaŋu .

15. \_\_ Dobun-märgän ya'un gü'un ci kä'an asaqu'asu tärä gü'un ügülarün . bi Ma'aliq-Baya'udaı yadaŋu yabumu . tärä görä'äsün-ü miqan-ača nada ök . bi änä kö'un-bä'an čimada öksü käŋü'ü .

16. \_\_ Dobun-märgän tärä ügä-für Jö'a buqu-yin örä'alä quya inu ququŋü Ökŋü<sup>6</sup> tärä kö'un-i inu a[b]čiraŋu gār dotora Jaruŋu aqu bülä'a .

17. \_\_ Täyin atala Dobun-märgän ügäi bolba . Dobun-märgän-i ügäi boluqsan-u qoyına Alan-qo'a ärä ügäi'üi bö'ät qurban kö'üt törä'ülbi . Buqu-Qadagı Buqatu- Salŋi Bodončar-mungqaq nārätän bülä'a .

18. \_\_ Urıda Dobun-märgän-äcä töräksän Bälğünütai Bögünütai qoyar kö'üt inu äkä-yü'an Alan-qo'a-yin äcinä ügüladürün änä äkä bīdan-u aqa dā'ü üyā qaya gü'un ügäi ärä ügäi'üi . bö'ätälä ädä qurban kö'üt törä'ülbi . gār dotora qačča Ma'aliq-Baya'udaı gü'un büyü . ädä qurban Kö'üt tā'un-ü'ai būi-Jä kä'an äkä-yü'an äcinä kälädüküi-yi äkä anu Alan-qo'a uqaŋu .

19. \_\_ Qabur nikän üdür köngšilāmäl qonin činaŋu Bälğünütai Bögünütai Buqu-Qatagı Buqatu-Salŋi Bodončar-mungqaq ädä tabun

1- [Cf. T'oung-Pao, XXXVII [1944], 102, note 1.]

2- bögü-yi ?

3- [Cf. T'oung-Pao, XXXII [1936], 357, et XXXVII [1944], 102-113.]

4- Jildü ?

5- yabuquq-i ?

6- öŋü ?

kö'üd-iyän Järgälän sa'ulĴü niĴi'äl müsüt ququlutqun kä'äjü ökba •  
niĴi'äl-i ya'u bayi'ulqun ququčiĴü o'orba • basa tabun müsüt qamtu  
čuqlaĴü ququlutqun kä'äjü ökba • tabu'ula tabun čuqtaĴi müsüt  
gü'ülädün barĴü bitü'ülĴü ququlun Yadaba •

20. \_\_ Tändä Alan-qo'a äkä inu ügöläbi • ta Bälgünütäi Bügünütäi qoyar  
kö'üt minu namayĴi ädä qurban kö'üd-i törä'ülbi kän-ü ya'-un-u kö'üt  
büyü kä'an säräldün kälädümüi säräküi bär tanu Ĵöb •

21. \_\_ Sünit büfi cäügän Šira gü'un gār-ün ärügä dotoqa-yin gägä-'är  
oroĴü kä'äli minu biliĴü gägä'an inu kä'äli-tür minu šinggägü bülä'ä •  
qarurun naran sara-yin kili-yär šira noqai mätü šičabalĴaĴü qarqu bülä'ä •  
dälämä yäkin ügölät ta • täwü-bär uqa'asu tämdäk inu tänggiri-yin kö'üt  
büyü-Ĵä • qara tärĴütü gü'un-tür qanılqan yäkin ügölät ta • qamuq-un  
qat bolu'asu qaračus tändä uqai-Ĵä kä'äba •

22. \_\_ Basa Alan-qo'a tabun kö'üt-tä'an süyü'är ügä ügölärün la labun  
kö'üt minu qačca kä'äli-äčä töräba ta • tuqar-un tabun müsüt mätü  
qačca qačca bolu'asu tärä niĴi'äl müsüt mätü kän-ä bär kılbar-a  
ququldaqun ta • tärä čuqtaĴi müsüt mätü qamtu nikän äyätän bolu'asu  
kän-ä bär kılbar-a yäkin bolqun ta kä'äbi • atala Alan-qo'a äkä anu ügäi  
bolbi •

23. \_\_ Akä-yü'an Alan-qo'a-yi ügäi boluqsan-u qoyına aqanar dä'unär  
tabu'ula adusun idä'a-bän qubiyaldurun • Bälgünütäi Bügünütäi  
Buqu-Qatagi Buqatu-SalĴi dörbä'ülä abulčaba • Bodon-čar-a mungqaq  
budawu büyü kä'an uruq-a ülü to'an qubi äsä ökba •

24. \_\_ Bodončar uruq-a äsü to'aqdaĴü ädä atala ya'un kä'äjü qol da'arĴitu  
qodoli sä'ültü Oroq-šingqula-yi ũnuJu ükü'äsü inu ükü'sügäi a'asu inu  
asuqai kä'äjü Onan-mürän huru'u yorčiĴü talbiba • yorčiĴü BalĴun-aral  
gürčü tändä äbäsün nämbülä gār kiĴü tändä aba sa'uba •

## فصل اول

۱- اصل و نسب چنگیز قاآن به برتاچینو<sup>۱</sup> می‌رسد که [به خواست آسمانی] از آسمانی که در آن بالاست، آفریده شده. همسر او قوای مرال<sup>۲</sup> (آهوی وحشی) است. او از دریاگذشت و به اینجا آمد و در سرچشمه زود انون<sup>۳</sup>، در [کوه] بورقان قلدون<sup>۴</sup> اردو زد. در آنجا [از ایشان] بتچی خان<sup>۵</sup> به وجود آمد.

۲- پسر بتچی خان، تماچه<sup>۶</sup> [بود]. پسر تماچه، قوریچر مارگان<sup>۷</sup> [بود]. پسر قوریچر مارگان آوچم بورواول<sup>۸</sup> [بود]. پسر آوچم بورواول، سلی قاچااو<sup>۹</sup> [بود]. پسر سلی قاچااو، یاکانیدون<sup>۱۰</sup> [بود]. پسر یاکانیدون، سام سوچی<sup>۱۱</sup> [بود]. پسر سام سوچی، قرچو<sup>۱۲</sup> [بود].

۳- پسر قرچو، بورجی گیدای مارگان<sup>۱۳</sup> بود که همسری [به نام] منگفول جین قوآ<sup>۱۴</sup> داشت. پسر بورجی گیدای مارگان، توروقولجین بایان<sup>۱۵</sup> [بود] که همسرش بوروقچین قوآ<sup>۱۶</sup> بود و او صاحب بورولداي سویالبی<sup>۱۷</sup> جوان، و دو اسب اخته [به نام‌های]

1- Bortâ - čino

2- Qo'ar - maral

3- Onon

4- Burqanqaldun

5- Bataci - qan

6- Tamača

۷- Qoritar - mârgân، مارگان به معنی کماندار و تیرانداز ماهر است (م).

8- A'ujam Boro'u

9- Sali - Qača'u

10- Yâkâ - Nidûn

11- Sâm - Soči

12- Qareu

13- Borjigidaï

14- Mongqol jin - qo'a

15- Toroqoljin - bayan

16- Boroqtin - qo'a

17- Boroldaï - Suyalbi

دائیر<sup>۱</sup> و بورو<sup>۲</sup> بود. تورو قولجین دو پسر داشت [به نام‌های] دوواسفر<sup>۳</sup> و دویون مارگان<sup>۴</sup>.  
 ۴- دوواسفر، فقط یک چشم در میان پیشانی داشت. [با این چشم] می‌توانست از دور، تاسه منزل را ببیند.

۵- روزی دوواسفر با برادر کوچکش دویون مارگان [به کوه] بورقان قلدون رفت. دوواسفر، که از قلّه بورقان قلدون به اطراف می‌نگریست، از دور یک دسته افرادی را در حال کوچ کردن دید، که در طول تنگگالیک<sup>۵</sup> به این سرزمین وارد شده بودند.

۶- او گفت: «در بین این افرادی که در حال کوچ‌اند، دختر زیبایی در جلو ارابه «سیاهی» [نشسته] است. اگر هنوز متعلق به مردی نشده باشد، ما او را برای تو، دویون مارگان، برادر کوچکم، خواستگاری خواهیم کرد». این را گفت و برادر کوچکش دویون مارگان را فرستاد تا [برود] و ببیند.

۷- هنگامی که دویون مارگان به این افراد رسید، دختری واقعاً زیبا و نجیب‌زاده یافت، به نام آلان‌قوا<sup>۶</sup> که هنوز متعلق به مردی نشده بود.

۸- چگونگی این دسته افراد چنین است: سابقاً، دختر برقودای مارگان<sup>۷</sup>، رئیس کول برقوجین توگون‌ها<sup>۸</sup>، برقوجین‌قوا<sup>۹</sup> نامیده می‌شد. [این دختر] به قوریلارتای مارگان<sup>۱۰</sup> از بزرگان قوری تومات<sup>۱۱</sup>، داده شده بود. در سرزمین قوری تومات‌ها در آریق‌اوسون<sup>۱۲</sup>، از قوریلارتای مارگان و برقوجین‌قوا، این دختر که آلان‌قوا نامیده می‌شد، به وجود آمد.

۹- در سرزمین قوری تومات‌ها، که قاقم و سنجاب و حیوانات وحشی فراوان یافت می‌شد، چون [شکار] این حیوانات را در این منطقه قدغن کرده بودند، قوریلارتای

1- Dayir

2- Boro

3- Duwa - Soqor

4- Dubun

5- Tonggalik

6- Alan - qo'a

7- Barqudai - márgân

8- Kól - Barqujin - Tõgûn

9- Barqujin - qo'a

10- Qorilartai

11- Qori - Tumat

12- Ariq - usun

مارگان، که از این موضوع ناراضی بود، نام ایل خود را قوریلار<sup>۱</sup> گذاشت و گفت: که خطه بورقان قلدون نیکو بوده، و شکار حیوانات وحشی هم نیکو بوده، و همراه با رؤسای<sup>۲</sup> اوریانگخای<sup>۳</sup> بورقان قلدون، [یعنی] بورقان بوسقاسن<sup>۴</sup> و سانچی بایان<sup>۵</sup> شروع به کوچ نشینی کرد. بدین ترتیب بود که دوبون مارگان، دختر قوریلارتای مارگان، از [قبیله] تومات‌ها را خواستگاری کرد و گرفت، و آلان‌قوا در آریق‌اوسون به دنیا آمد.

۱۰- آلان‌قوا، که به نزد دوبون‌مارگان آمد، دو پسر به نام‌های بوگونوتای<sup>۶</sup> و بالگونوتای<sup>۷</sup> به دنیا آورد.

۱۱- دوواسفر برادر ارشد [دوبون‌مارگان] چهار پسر داشت. در این زمان دیگر دوواسفر برادر ارشد [دوبون‌مارگان] در قید حیات نبود. چون دیگر دوواسفر در قید حیات نبود، چهار پسر وی، عمویشان دوبون‌مارگان را از خانواده خود ندانستند و او را خوار شمردند، از او جدا شدند، ترکش گفتند و کوچ کردند. نام ایل دوربان<sup>۸</sup> را به خود گرفتند [و] ایل دوربان شدند.

۱۲- آنگاه، روزی دوبون‌مارگان، برای شکار خارج شد [و] به سوی توقوچاق‌اوندور<sup>۹</sup> رفت و در داخل بیشه، به مردی از اوریانگخای‌ها برخورد که گوزن سه ساله‌ای را کشته بود و مشغول کباب کردن آن‌ها و امعاء و احشائش بود.

۱۳- دوبون‌مارگان گفت: «رفیق، از کبابت [به من هم] بده». مرد گفت: «[از آن به تو] خواهم داد» و [برای خود] پوست شکم و شش‌ها را برداشت و تمام گوشت گوزن سه‌ساله را به دوبون‌مارگان داد.

۱۴- دوبون‌مارگان آن گوزن سه‌ساله را [بر پشت اسبش] نهاد و به راه خود ادامه داد. [در راه] به مردی خسته و ناتوان برخورد که پسر خود را به دنبال می‌کشید.

1- Qorilar

۲- در متن مغولی به جای رؤسا، آجات‌ها Ajāt آمده است.

3- Uriangkhai

4- Burqan - Bosqaqsan

5- Sânci - bayan

6- Bûgûnutâl

7- Bâlgûnutâl

8- Dôrbân

9- Toqoçaq - ûndâr

- ۱۵- چون دوبون مارگان از او پرسید که کیست، آن مرد گفت: «من نالیق بایاودای<sup>۱</sup> هستم و از راه رفتن عاجز شده‌ام. از گوشت این حیوان به من بده و من این فرزندم را به تو می‌دهم.
- ۱۶- با شنیدن این حرف، دوبون مارگان یک ران گوزن سه‌ساله را برید و به او داد و پسرش را برای خدمت در منزل [همراه] برد.
- ۱۷- در این موقع دوبون مارگان از بین رفت. چون دوبون مارگان از بین رفت، آلانقوا [که بی‌شوهر مانده بود]، بدون داشتن شوهر، سه فرزند به دنیا آورد که به اسامی بوققتقی<sup>۲</sup>، بوقاتوسالجبی<sup>۳</sup> و بودونچرمونگقاق<sup>۴</sup> نامیده شدند.
- ۱۸- دو پسری که قبل از [مرگ] دوبون مارگان به دنیا آمده بودند: بالگونوتای و بوگونوتای، در خفای مادرشان با خود گفتند: «مادرمان که برادران ارشد یا اصغر ندارد، و پسر عمویی هم ندارد، و با آنکه بدون شوهر است، این سه فرزند را به دنیا آورده. تنها مردی که در خانه هست، مالیق بایاودای می‌باشد. آیا این سه، پسر او نیستند؟». مادرشان آلانقوا، فهمید که آنان در خفای وی با خود چنین گفتند.
- ۱۹- یک روز بهاری، که مشغول پختن گوسفند خشک‌شده بود، پنج پسر خود، بالگونوتای، بوگونوتای، بوققتقی، بوقاتوسالجبی و بودونچرمونگقاق را به صف نشانید، و به هر یک از آنان یک تیر چوبی کمان داد و گفت که آن را بشکنند. هر یک تیر چوبی خود را گرفت و شکست و [به گوشه‌ای] انداخت. سپس پنج تیر چوبی کمان را با هم گرفت و به آنان داد و گفت: «آنها را بشکنید». هر یک، یکی پس از دیگری، آن پنج تیر چوبی را گرفتند. ولی هر یک، یکی پس از دیگری، موفق به شکستن آن نشدند.
- ۲۰- آنگاه آلانقوا، مادرشان [چنین] گفت: «شما، دو فرزند من بالگونوتای و بوگونوتای، نسبت به من ظنین شده‌اید و با یکدیگر گفتید: «او این سه پسر را به دنیا آورده. اینان پسران که‌اند و چطور؟». شما ظن بردید و صحیح هم بود.
- ۲۱- «هر شب مردی زرد نورانی<sup>۵</sup> از روزن بالای خرگاه [یا] از [درز] روشن پنجره

1- Na'aliq - Baya'udar

2- Buqu - Qataqi

3- Buqatu - Salji

4- Bodontar - mungqaq

۵- رشیدالدین در جامع‌التواریخ چنین ترجمه کرده است: «شخصی اشقرانی اشهل» (م).

[در] وارد می شد [و] بر شکم من دست می مالید، و پرتو نورانی‌اش در شکم من فرو می رفت. چون خارج می شد، مانند سگ زردی<sup>۱</sup> در اشعه آفتاب [یا] ماه می خزید و خارج می شد. چه ثمر که با گفته جواب شما را بدهم؟ برای کسی که درک کند، این علامت مسلم است که [این سه پسر] می بایستی فرزندان آسمان باشند. چگونه شما آنان را با «مردان سرسیاه»<sup>۲</sup> مقایسه می کنید؟ ایشان سلاطین همه خلایق خواهند شد، و آنگاه مردم عادی<sup>۳</sup> به خوبی درخواهند یافت.»

۲۲- سپس باز آلانقوا سخنان پندآمیز زیر را به پنج پسرش گفت: «شما پنج پسر من، از یک شکم به دنیا آمده اید. مانند پنج تیرکمان لحظه پیش، اگر هریک تنها باشید، همه کس به آسانی خواهد توانست شما را مانند این تیرهای چوبی خرد کند. اگر با هم باشید و موافق یکدیگر، چون این تیرهای چوبی متصل، چه کسی به آسانی خواهد توانست شما را [از بین ببرد]؟»<sup>۴</sup> پس آنگاه آلانقوا، مادر ایشان رخت از جهان بریست.

۲۳- هنگامی که مادر ایشان آلانقوا، رخت از جهان بریست، برادران بزرگتر و برادران کوچکتر<sup>۵</sup>، همه پنج [فرزند] گله و رمه، و خان و مان را بین خود تقسیم کردند. بالگونوتای، بوگونوتای، بووقتقی و بوقاتو سالجی، هر یک از چهار تن، برای خود سهمی برداشتند، ولی به بودونچر، که او را اجمق و ابله خواندند، و جزء افراد خانواده محسوبش نداشتند، سهمی ندادند.

۲۴- بودونچر، که جزء افراد خانواده محسوب نگشته بود، گفت: «ماندن در اینجا چه فایده دارد؟». سوار بر اوروق شینگقوله<sup>۶</sup> که پشتش زخمی و دمش گر بود، شد و گفت: «اگر او بمیرد، من هم خواهم مرد. اگر او بماند، من هم خواهم ماند»، و در طول رود انون به راه افتاد. قدری که پیش رفت، به بالجون آرال<sup>۷</sup> رسید. در آنجا با علف کلبه ای

۱- زرد به معنی اندیشه طلایی است و کنایه از تصاویر طلایی ربانی بودایی.

۲- در بین طبقات اجتماعی مغول سرسیاهان، منظور توده و عامه مردم بوده اند، که اصطلاحاً قراچو Oaraču نامیده می شدند (م).  
۳- منظور همان قراچوها هستند (م).

۴- برادران بزرگتر و برادران کوچکتر، در جامع التواریخ همه جا با اصطلاح «آقاوابتی» ذکر شده است (م).

۵- Oroq - Šingquta، نام اسب بودونچر. مغولها اسبان خود را نامگذاری می کردند (م).

ساخت و مستقر شد.

۲۵- چندی که بدین ترتیب روزگار گذرانید، قرقی جوانی را دید که درآجی را گرفته بود و می خورد. از موی دم اوروق شینگقوله، که پشتش زخمی بود و دمش گر، طنابی ساخت و [قرقی] را گرفت و به تربیتش همت گماشت.

۲۶- چون برای خوردن قوتی نداشت، در کمین حیوانات وحشی که در محاصره گرگها قرار می گرفتند، می نشست و آنها را با تیر می زد و می کشت و می خورد، [همچنین] از گردآوری [پس مانده] غذای گرگها، تغذیه می کرد؛ بدین ترتیب که در حلقوم خود و قرقی اش غذا می ریخت، یک سال سپری شد.

۲۷- بهار بود [و] زمان آمدن اردکها، قرقی خود را گرسنه نگه داشت و سپس رهایش ساخت. اردکها و غازها را [به درختها] آویزان می کرد، به حدی که بوی عفونتشان از هر درخت کهنی استشمام می شد، بوی تند آنها از هر تنه خشک شده [درختی می آمد].

۲۸- یک دسته افراد، از پشت [کوه] دویران<sup>۱</sup> [و] در طول رود تنگگالیک کوچ کردند و آمدند. بودونچر قرقی اش را رها می ساخت [و از شکار خود] به این افراد می داد. روز [با آنان] شیر مادیان می خورد. شب به کلبه علفی اش باز می گشت و می خوابید.

۲۹- این افراد از بودونچر قرقی اش را خواستند، او آن را نداد. آنان از [وضع] بودونچر، و اینکه چه کسی است، سؤالی نمی کردند و بودونچر نیز بدون اینکه از آنان درباره چگونگی وضعشان سؤالی کند، [به نزدشان] می رفت.

۳۰- بوقوتقی، برادر ارشد وی، گفت: برادر کوچکش بودونچر مونگقاق، در طول رود انون، به راه افتاده است و به جست و جویش رفت، و از این افراد که در طول رود تنگگالیک کوچ می کردند، [درباره وی] سؤال کرد و گفت که او مردی چنین و چنان بوده و اسبی چنین و چنان داشته است.

۳۱- این افراد گفتند: «چنین مرد و چنین اسبی که تو می خواهی، وجود دارند. او یک قرقی هم دارد. هر روز به نزد ما می آید و [با ما] شیر مادیان می آشامد. ما نمی دانیم



شب کجا می خوابد. ولی هنگامی که باد از [جانب] شمال غربی می وزد، پرها و کرک های اردک ها و غازهایی را که به وسیله قرقی اش گرفته است، [به اینجا] می آورد، و مانند برف در طوفان پخش می کند. او باید در آن سمت باشد. حال وقت آمدنش است، کمی صبرکن».

۳۲- لحظه ای بعد، مردی که از [کنار] رود تنگالیک بالا می آمد، نمایان شد [و] پیش آمد. هنگامی که پدیدار گشت، خود بودونچر بود. بوقوتقی، برادر ارشدش که او را دیده و شناخته بود، گرفتش و برد [و هر دو] در طول رود انون، راه بازگشت را پیش گرفتند.

۳۳- بودونچر، که در پشت سر بوقوتقی، برادر ارشدش، گام برمی داشت و پیش می رفت، گفت: «برادر بزرگ، برادر بزرگ، چه نیکوست آنگاه که یک بدن سری دارد، و یک پیراهن یقه ای». بوقوتقی برادر ارشد وی، ندانست در مقابل این سخن چه کند.

۳۴- چون او همان گفته را تکرار کرد، و برادر ارشدش ندانست چه کند و جوابی نداد، بودونچر که پیش می رفت، همان کلمات را گفت. برادر ارشدش گفت: «منظور از آنچه که می گویی و تکرار می کنی چیست؟».

۳۵- پس بودونچر گفت: «این افرادی که الان [دیدم] و در کنار رود تنگالیک می باشند، خرد و کلان، بد و خوب، همه یکسان اند. بدون سر و بدون چارق. اینان افراد ساده ای هستند. بر آنان حمله بریم».

۳۶- برادر ارشدش در این باره گفت: «باشد، اگر چنین است، [ابتدا] برویم خانه، برادر بزرگتر و کوچکتر، با یکدیگر مشورت کنیم. [سپس] بر آنان حمله بریم».

۳۷- هنگامی که به خانه رسیدند، برادر ارشد و برادر اصغر، با یکدیگر صحبت داشتند. [سپس] سوار بر اسب شدند. بودونچر خود به منزله دیده بان و پیشتاز حمله کرد.

۳۸- بودونچر که به منزله دیده بان و پیشتاز حمله برده بود، بر زنی دست یافت که چند ماهه آبستن بود. از او پرسید: «که هستی؟». زن گفت: «من یک ادانگقای اوریانگقاجین<sup>۱</sup> از جارچیئوت<sup>۲</sup> ها هستم»<sup>۳</sup>.

1- Adangqaf - Uriangqâjin

2- Jarci'ut

۳- مقصود از قبیله ادانگقای، اوریانگقاجین و از ایل - جارچیئوت است.

۳۹- برادر بزرگتر و برادر کوچکتر که پنج نفر از آنان را اسیر کرده بودند، توانستند با گله و رمه و تدارکات و با افراد و خدمتگزاران اردو زنند.

۴۰- آن زن که چند ماهه آبستن بود، چون به نزد بودونچر آمد، پسری به دنیا آورد و گفت: «این پسر از قوم جت<sup>۱</sup> است»؛ او را جدردای<sup>۲</sup> نام نهادند. همو جدّ جدرانها<sup>۳</sup> است. پسر جدردای، توگواودای<sup>۴</sup> بود. پسر توگواودای، بوری بولچیورو<sup>۵</sup> بود. پسر بوری بولچیورو، قراقداان<sup>۶</sup> بود. پسر قراقداان، جاموقه<sup>۷</sup> بود. ایشان بودند که ایل جدران نام گرفتند.

۴۱- سرانجام این زن از بودونچر فرزندی به دنیا آورد. چون او زنی بود که به اسارت گرفته شده بود، آن پسر را باریدای<sup>۸</sup> نام نهادند. همو جدّ بارینها<sup>۹</sup> است. پسر باریداری، چیدوقول بوکو<sup>۱۰</sup> بود. چیدوقول بوکو زنان بسیار داشت و تقریباً هر لحظه پسری از او به وجود می آمد. ایشان بودند که ایل مانان بارین<sup>۱۱</sup> نام گرفتند.

۴۲- [احفاد] بالگونوتای، قبیله بالگونوت<sup>۱۲</sup> نام داشتند. [احفاد] بوگونوتای، ایل بوگونوت<sup>۱۳</sup> نام داشتند. [احفاد] بسوققتقی، ایل قنقین<sup>۱۴</sup> نام داشتند. [احفاد] بوقوتوسالجبی، ایل سلجیثوت<sup>۱۵</sup> نام داشتند. [احفاد] بودونچر، ایل برجیقین<sup>۱۶</sup> نام

مراکز تحقیقاتی پژوهش‌های تاریخی

۱- jat افرادی که متعلق به ایل معینی نبوده‌اند، نسبت به آن ایل بیگانه و در اصطلاح مغول جت خوانده می شدند (م).

2- Jadaradaï

3- Jadaran

4- Tūgū'ūdāi

5- Būri - Bulciuru

6- Qara - qada'an

7- Jamūqa

8- Ba'aridaï

9- Ba'arin

۱۰- Čiduqul boko، بوکو به معنی قهرمان است (م).

11- Mánán - Ba'arin

۱۲- Bālgūnūt، در متون فارسی بالقونوت هم آمده است (م).

۱۳- Būgūnūt، در متون فارسی بوقونوت هم آمده است (م).

14- Qataqin

15- Salji'ut

16- Borjigin

داشتند.

۴۳- از زن [دیگری] که بودونچر گرفته بود، [پسری] به دنیا آمد، که او را باریم‌شی اوراتوقیبچی<sup>۱</sup> نام نهادند. بودونچر [دختری را به صیغه] گرفت که مانند ندیمه مادر قیبچی بهادر<sup>۲</sup> بود، و او پسری به دنیا آورد که جااورادای<sup>۳</sup> نامیده شد. اصولاً جااورادای، اجازه داشت در قربانگاه حضور یابد.

۴۴- هنگامی که بودونچر از بین رفت، [قیبچی بهادر] گفت: «پیوسته مردی [به نام] آدانگقا اوریانگقدا<sup>۴</sup> در خانه بود. شاید [این جااورادای] از او باشد» و جااورادای را از قربانگاه بیرون کرد. [او] جااورائیت<sup>۵</sup> نام گرفت، و همو جدّ جاورات هاست<sup>۶</sup>.

۴۵- پسر قیبچی بهادر، مانان تودون<sup>۷</sup> بود. پسران مانان تودون عبارت بودند از: قاچی کولوک<sup>۸</sup>، قاچین<sup>۹</sup>، قاچی او<sup>۱۰</sup>، قاچوله<sup>۱۱</sup>، قارالدای<sup>۱۲</sup>، قاچی اون<sup>۱۳</sup> و ناچین بهادر<sup>۱۴</sup> که روی هم هفت تن اند.

۴۶- پسر قاچی کولوک، قایدو<sup>۱۵</sup> بود که از نومولون آکا<sup>۱۶</sup> به دنیا آمده بود. پسر قاچی اون، نوبایگدای<sup>۱۷</sup> نامیده شد. چون وی ذاتاً علاقه داشت حرکات و رفتاری شبیه رفتار اشراف داشته باشد، احفادش ایل نوباکین<sup>۱۸</sup> نام گرفتند. پسر قاچی اون، برولاتای<sup>۱۹</sup>

1- Barim - Ši'uratu - Qabiči

2- Qabiči - ba'atur

3- Jawûrâdâi

4- Adangqa - Urianqadaï

5- Jawûrayit

6- Jâûrat

7- Mânan - Tudun

8- Qači - Kûlûk

9- Qačïn

10- Qači'u

11- Qačula

12- Qaraldaï

13- Qači'un

14- Nâčïn - ba'atur

15- Qaiđu

۱۶- Nâmulun ، آکا عنوانی است که به زن‌ها داده می‌شد و در مقابل آقا، به معنی خانم و بانوست (م).

17- Noyagidaï

18- Noyakin

19- Barulataï

نامیده می‌شد. چون وی هیكلی درشت و قامتی کشیده داشت و بسیار اکول بود، احفادش ایل برولاس<sup>۱</sup> نام گرفتند. چون قاجوله بسیار اکول بود و احفادش ایل برولاس نام گرفته بودند، ایشان را یاکا برولا<sup>۲</sup> (برولاهای بزرگ) و اوچوگان برولا<sup>۳</sup> (برولاهای کوچک) نامیدند. در بین برولاس‌ها، اشخاصی چون آردامتو برولا<sup>۴</sup> (برولای توانا)، تودوان برولا<sup>۵</sup> و غیره وجود داشته‌اند. به پسران قارالدای نیاموخته بودند که چگونه برنج را با دست خود بخورند. به همین علت ایشان را ایل بوداات<sup>۶</sup> نام نهادند. پسر قاجی اون، اداریکدای<sup>۷</sup> نامیده می‌شد. چون بین ایشان برادران ارشد و برادران اصغر، مناقشه وجود داشت، ایل آدارگین<sup>۸</sup> نام گرفتند. پسران ناچین بهادر، اوروودای<sup>۹</sup> و منگقوتای<sup>۱۰</sup> بودند. هم آنها بودند که ایل اوروات<sup>۱۱</sup> و منگقوت<sup>۱۲</sup> نام گرفتند. از زن دیگری که ناچین بهادر گرفته بود، دو پسر به دنیا آمد که شیجوودای<sup>۱۳</sup> و دوقولادای<sup>۱۴</sup> نامیده شدند.

۴۷- قایدو، سه پسر داشت: بای شینگقوردوقشین<sup>۱۵</sup>، چرقای لینگقو<sup>۱۶</sup> و چاوجین اورتاگای<sup>۱۷</sup>. پسر بای شینگقورقشین، تومبینای ساچان<sup>۱۸</sup> بود. پسران چرقای لینگقو، سانگگوم بیلگا<sup>۱۹</sup> و آمباقای<sup>۲۰</sup> بودند که ایل تایچیثوت<sup>۲۱</sup> نام داشتند. چرقای لینگقو از خواهرزنش [یسری] پیدا کرد به نام باسوتای<sup>۲۲</sup>. [احفاد] او بودند که ایل

مراکز تحقیقاتی پژوهش‌های تاریخی

- |                            |                      |
|----------------------------|----------------------|
| 1- Barulas                 | 2- Yákā - Barula     |
| 3- ūcūgan - Barūla         | 4- Ardāmtū - Barula  |
| 5- Tōdo'ān - Barula        | 6- Buda'at           |
| 7- Adarkidaī               | 8- Adargin           |
| 9- Uru'udaī                | 10- Mangqutaī        |
| 11- Uru'ut                 | 12- Mangqut          |
| 13- Šiju'udaī              | 14- Doqo - Ladaī     |
| 15- Baī - Šingqor - doqšin | 16- Čaraqaī - Lingqu |
| 17- Čaujin - Ortāgāf       | 18- Tumbīnaī - Sačan |

۱۹- Sānggôm bilgā . بیلگا به معنی عاقل است (م).

۲۰- Ambaqai . در جامع التواریخ همباقای آمده است (م).

- |             |             |
|-------------|-------------|
| 21- Tayi'ut | 22- Basutai |
|-------------|-------------|

باسوت<sup>۱</sup> نام گرفتند. پسران چاوجین اورتاگای کسانی هستند که ایلات اورنار<sup>۲</sup>، قنقوتان<sup>۳</sup>، آرولات<sup>۴</sup>، سونیت<sup>۵</sup>، قبتورقاس<sup>۶</sup> و گانیگاس<sup>۷</sup> نام گرفتند.

۴۸- تومینای ساچان دو پسر داشت: قابولقان<sup>۸</sup> و سام ساچولا<sup>۹</sup>. پسر سام ساچولا، بولتاچو بهادر<sup>۱۰</sup> بود. قابولقان هفت پسر داشت: بزرگترین ایشان اوکین برقق<sup>۱۱</sup> بود، [سایر فرزندان وی عبارت بودند از:] برتان بهادر<sup>۱۲</sup>، قوتوقتومونگگور<sup>۱۳</sup>، قوتولهقان<sup>۱۴</sup>، قولان<sup>۱۵</sup>، قداان<sup>۱۶</sup> و تودوان اتچیگین<sup>۱۷</sup>. این بود [اسامی] هفت [پسر].

۴۹- قوتوقتیورکی<sup>۱۸</sup> پسر اوکین برقق بود. قوتوقتیورکی دو پسر داشت: ساچاباکی<sup>۱۹</sup> و تائیچو<sup>۲۰</sup>. آنان بودند که ایل یورکی<sup>۲۱</sup> نام داشتند.

۵۰- برتان بهادر دارای چهار پسر، به قرار زیر بود: مانگگاتوکیان<sup>۲۲</sup>، ناکون تائیجی<sup>۲۳</sup>، یسوگای بهادر<sup>۲۴</sup> و داریتای اتچیگین<sup>۲۵</sup>. فرزند قوتوقتومونگگور، بوری بوکو<sup>۲۶</sup> بود. همین [بوری بوکو] بود که در هنگام جشنی در جنگل [رود] انون، شانه بالگوتای<sup>۲۷</sup> را شکافت.



1- Bāsūt

2- Ornar

3- Qongqotan

4- Arulat

5- Sūnit

6- Qabturqas

7- Gānigās

8- Qabul - qahan

9- Sām Sācūlā

10- Būltācū ba'atur

11- Okin - barqaq

12- Bartan - ba'atur

13- Qutuqtu - mūnggūr

14- Qutula - qahan

15- Qulan

16- Qada'an

17- Tōdo'ān - Otēigin

18- Qutuqtu - yūrki

19- Sācā - baki

20- Taiču

21- yurki

22- Manggatū - Kiyān

23- Nākūn - taiji

24- Yasūgāi - ba'atur

25- Daritai - Otēigin

26- Buri - boko

27- Balgūtāi

۵۱- قوتوله قان سه پسر داشت: جوچی<sup>۱</sup>، گیرماو<sup>۲</sup> و آلتان<sup>۳</sup>. پسر قولان بهادر<sup>۴</sup> یا کاچاران<sup>۵</sup> بود. هموست که رئیس دو درخان<sup>۶</sup>، یعنی بدای<sup>۷</sup> و کیشلیق<sup>۸</sup> بود. قداان و تودوان، هر دو اولادی نداشتند.

۵۲- قابول قان ریاست همه مغولان را داشت. پس از قابول قان و بنا به گفته قابول قان، با وجود اینکه هفت پسر داشت، امبقای قان ریاست تمام مغولان را به عهده گرفت.

۵۳- امبقای قان، دختر خود را به تاتاری از ایری اوت<sup>۹</sup>، بویرواوت<sup>۱۰</sup> داد که در کنار رود اورشی اون<sup>۱۱</sup> بین دو [دریاچه] بویورناور<sup>۱۲</sup> و کولان ناور<sup>۱۳</sup> بودند. چون وی شخصاً همراه دخترش می رفت، افراد جوئین تاتار<sup>۱۴</sup> امبقای قان را گرفتند و او را به آلتان قان از [ایل] کیتات<sup>۱۵</sup> تحویل دادند. سپس امبقای قان، مردی از باسوتای را [به نام] بلقچی<sup>۱۶</sup> فرستاد و به او گفت: از میان هفت پسر قابول قان، سخنان مرا به قوتوله، و از میان دو پسر [من] به قداان تایجی بگو: «چون من قان تمام رؤسای قوم هستم، [و] هنگامی که همراه دخترم می رفتم، به وسیله تاتارها گرفتار شدم، [شما] به کمک من آید، به عرض من، آنان را مجازات کنید. به قسمی که ناخن های پنج انگشت خود را به کار اندازید، به قسمی که ده انگشت خود را به کار اندازید. کوشش کنید تا از توهینی که به من

1- Joči

2- Girmá'u

3- Altan

4- Quian - ba'atur

5- Yaká - Čarán

۶- darqan، در جامعه مغولی درخان، اصطلاحاً به معنی غلام آزادشده بوده است. معنی لغوی آن آهنگر است (م).

7- Badař

۸- Kišliq، در جامع التواریخ و متون دیگر قیشلیق آمده است (م).

9- Aylri'ut

10- Buiru'ut

11- Urš'i'un

12- Būyur - na'ur ناور بمعنی دریاچه است

13- Kōlān - na'ur

14- Juyin - Tātār

15- Kitat

16- Balaqaci

شد، انتقام گیرید». این را گفت و او را گسیل داشت.

۵۴- در آن هنگام که یسوگای بهادر [در کنار] رود انون به شکار قرقی [مشغول بود]، به یا کاجیلادوی<sup>۱</sup> مارکیت<sup>۲</sup> برخورد که از ایل اولقونوت<sup>۳</sup> دختری [برای همسری] گرفته بود و می آمد. [یسوگای] چون مخفیانه آن زن را دید و فوق العاده زیبایش یافت، با شتاب به منزل رفت، سپس به همراه برادر ارشدش ناکون تایجی<sup>۴</sup> و برادر اصغرش داریتای اتچیگین بازگشت.

۵۵- هنگامی که ایشان نزدیک شدند، چیلادو را وحشت گرفت. وی دارای اسب کردند تیزیایی بود. ضربه ای بر کفلش نواخت [و] از راه تپه فرار کرد. سه نفری به اتفاق هم سر در عقبش گذاشتند. هنگامی که چیلادو پس از گذشتن از قلّه کوه، به ارابه خود رسید هوآلون اوچین<sup>۵</sup> گفت: «آیا فهمیدی این سه شخص که بودند؟». وضعشان عادی نبود، از حالتشان چنین برمی آمد که می خواستند تو را بکشند. اقلأ اگر تو زنده باشی، در جلو همه ارابه ها دخترانی، و در تمام ارابه های «سیاه»، زنانی هستند. اگر تو زنده باشی، [همیشه] می توانی دختران و زنانی بیایی، [هنگامی که آنان را یافتی]، یکی را که هر نامی داشته باشد، می توانی هوآلون بخوانی. جانیت را نجات بده، مرا به بوی و برو». این را گفت و پیراهنش را درآورد. لحظه ای که [چیلادو] از روی اسب او را [در آغوش] گرفته بود، آن سه نفر که قلّه کوه را دور زده بودند، داشتند می رسیدند و نزدیک می شدند. چیلادو بر کفل اسب کردند تندرو خود ضربه ای زد و با شتاب راه فرار را در طول رود انون در پیش گرفت.

۵۶- آن سه تن، به تعقیبش پرداختند و از او گذشتند، از هفت تپه گذشتند و سپس بازگشتند. یسوگای بهادر دهانه [اسب ارابه] هوآلون اوچین را می کشید، ناکون تایجی برادر ارشدش راه را باز می کرد و داریتای اتچیگین برادر کوچکش، در کنار کجاوه قرار

1- Čiládú

2- Mārkit

3- olqun'ut

4- Nákún - taiji

۵- Hò'álún - ujin، درباره معنی اوچین در جامع التواریخ چنین می خوانیم: «اوچین به زبان ختائی خاتون باشد، و چون ایشان به حدود آن ولایت نزدیک بوده اند، مصطلحات ایشان را استعمال کرده اند»، ص ۲۰۳ (م).

گرفته بود. چون به این ترتیب پیش می‌رفتند، هوآلون اوجین گفت: «چیلادو برادر بزرگ من، تو نمی‌بایستی می‌گذاشتی باد گیسوانت را آشفته سازد، تو در بیشه شکمت گرسنه نمانده بود، حال برای اینکه گیسوانت را یکی بر پشت و یکی بر سینه‌ات، و یکی به جلو یکی به عقب بیاویزی، چه خواهی کرد؟<sup>۱</sup> این را گفت و با چنان صدای بلندی شروع به شیون و زاری کرد که بر [آب‌های] انون موج، و بر شاخسار درختان لرزه افتاد. داریتای اتچیگین که در کنار [آرابه] می‌رفت، گفت: «تو کسی را که در آغوش گرفته بودی، از گردنه‌ها گذشته است. کسی که برایش گریه می‌کنی، از آب‌ها گذشته است. هنگامی که به آوایش بخوانی، پشت خود را نگاه خواهد کرد و تو را نخواهد یافت، اگر جست‌وجویش کنی، اثری از وی نخواهی یافت، ساکت باش». وی چنین او را دلداری داد. سپس یسوگای بهادر هوآلون اوجین را به مسکن خود برد. بدین ترتیب یسوگای بهادر هوآلون اوجین را برد.

۵۷- چون امبقای قان، [این] دو تن [قدان و قوتوله] را بخصوص اسم برده بود، همه مغولان تائیچیوت، در قورقوناق جوهر<sup>۲</sup> در کنار [رود] انون گرد آمدند [و] قوتوله را قان خواندند. مغولان، خوشحال و شاد، ضیافتی همراه با رقص ترتیب دادند. چون قوتوله را به ریاست برگزیدند، به دور درخت پر شاخ و برگ قورقوناق به رقص پرداختند و شیاری [در آن] تعبیه کردند که تا پهلو داخلش می‌شدند و خاکستری ساختند که تا زانو می‌رسید.<sup>۳</sup>

۵۸- قوتوله که قان شده بود، [به اتفاق] قدان تاییجی هر دو تن، سوار بر اسب شدند و بر قوم تاتار [حمله بردند]. با دو تاتار [به نام‌های] کوتون برقه<sup>۴</sup> و جیبی بوقا<sup>۵</sup> سیزده بار جنگیدند، ولی موفق به گرفتن انتقام و جبران توهینی که نسبت به امبقای قان

۱- منظور سرگردان و خوار و خفیف شدن چیلادو است. مغول‌های متمکن و طبقات بالا هیچ‌گاه نمی‌گذاشتند موهایشان آشفته شود و آنها را چند رشته می‌بافتند و جمع می‌کردند (م).

2- Qorqonaq - jubar

۳- نوعی رسم تشریفاتی که در مورد ریاست شخص به کار می‌بردند و چگونگی‌اش که حالت مذهبی داشت، به درستی بر ما معلوم نیست (م).

4- Kôtôn - baraqa

5- Jabi - buqa



شده بود، نگرديدند.

۵۹- آنگاه که یسوگای بهادر تاتارها را که در رأسشان تموچین اوگا<sup>۱</sup> و قوری بوقا<sup>۲</sup> قرار داشتند، تار و مار می‌کرد و هوآلون اوجین، که آبستن بود، در دالی اون بولداق<sup>۳</sup>، واقع در کنار رود انون بسر می‌برد، مسلماً در همان زمان، چنگیزخان به دنیا آمد. در حین تولد، در دست راستش یک لخته خون شبیه استخوان کوچکی بود. گویند وقتی متولد شد که تموچین اوگای تاتار شکست خورده بود و بدین مناسبت او را تموچین نام نهادند.

۶۰- از هوآلون اوجین و یسوگای بهادر چهار پسر زیر به دنیا آمدند: تموچین، قسار<sup>۴</sup>، قاجی اون<sup>۵</sup> و تاموگا<sup>۶</sup>؛ همچنین دختری به دنیا آمد به نام تامولون<sup>۷</sup>. هنگامی که تموچین نه سال داشت، جوجی قسار، هفت سال داشت، قاجی اون آلچی پنج سال داشت، تاموگا اتچیگین<sup>۸</sup> سه سال داشت و تامولون در گهواره بود.

۶۱- هنگامی که تموچین نه ساله شد، یسوگای بهادر گفت: من می‌روم از دایی‌هایش که از القونواوت‌ها<sup>۹</sup> و از خویشان هوآلون آکا هستند، دختری برای وی خواستگاری کنم، به راه افتاد و تموچین را با خود برد. در راه بین کوه چاکچار<sup>۱۰</sup> و کوه

مراکز تحقیقاتی پژوهش‌های علمی

1- Tamûjin - ûgâ

2- Qori - buqa

3- Dâli - ûn - boldaq

۴- قسار به معنی سبع و درنده است. در جامع‌التواریخ در این باره چنین می‌خوانیم: «چون عظیم باقوت و صولت بوده، بدین صفت موسوف شده، و می‌گویند دوش و سینه او چنان فراخ بوده، و میان تا غایتی باریک، که چون بر پهلو خفتی، سگی از زیر پهلو او بیرون رفتی، و قوت او چندان بوده که آدمی را به دو دست بگیرتی و بر مثال تیر چوبی دو تا کردی تا پشتش بشکستی.»، ص ۲۰۳ (م).

5- Qaci'un

6- Tàmûgâ

7- Tâmolûn

۸- اتچیگین به معنی فرزند کوچک خانواده است، که در لغت «شاهزاده آتش»، اجاق خانوادگی است که در جامعه ایلی مغول از امتیازات بسیاری بهره‌مند بوده است. قسمت اصلی ارث پدر به وی می‌رسید و حافظ و نگهدار اجاق خانوادگی بود. ر. ک: نظام اجتماعی مغول، ترجمه شیرین بیانی، ص ۸۲ (م).

9- Olqunu'ut

10- Çaktâr

چیقورقو<sup>۱</sup> به دایی ساچان<sup>۲</sup> اونگقیرادای<sup>۳</sup> برخوردند.

۶۲- دایی ساچان گفت: «خویشاوند یسوگای، نزد که می روی؟» یسوگای بهادر گفت: «نزد القونوات‌ها، دایی‌های پسر من می‌روم تا دختری خواستگاری کنم. دایی ساچان گفت: «پسر تو آنچنان پسری است که چشمانش شرربار است و سیمایش درخشندگی دارد».

۶۳- «خویشاوند یسوگای، دیشب در خواب رؤیایی بر من ظاهر شد. سنقری<sup>۴</sup> سفید که در پنجه هم خورشید و هم ماه را گرفته بود، پروازکنان آمد و روی دست من نشست. من رؤیایم را برای مردم تعریف کردم و گفتم: «تاکنون من ماه و خورشید را از دور می‌دیدم. حال این سنقر که آنها را گرفته بود، آورد و در دست من گذاشت و خودش سفید بود. آیا این چه برکتی می‌تواند برای من داشته باشد؟». خویشاوند یسوگای، مسلماً این خواب تعبیرش آمدن تو و آوردن پسر تو بود. من خواب خوبی دیدم. این رؤیا نشانی داشت که از آینده خبر می‌داد و خبر از آمدن سایر قیامت‌ها داشت».

۶۴- «همه می‌دانند که از زمان‌های قدیم، در نزد قوم ما اونگقیرات‌ها، پسران و دخترانمان شکیل، و دختران زیبا هستند. ما دخترانمان را با گونه‌های قشنگشان، برای کسانی از شما که می‌خواهند قان شوند، در آرابه<sup>۵</sup> قسقی<sup>۵</sup> که شتر سیاهی به آن بسته شده، سوار می‌کنیم و به سوی شما رهسپارشان می‌سازیم. همه می‌دانند که آنان را بر تخت سلاطین می‌نشانیم. ما دختران خود را که بسیار زیبا باشند، تربیت می‌کنیم. آنان را در آرابه‌ای که جلوی جای نشستن دارد، سوار می‌کنیم، یک شتر تیره‌رنگ به آن می‌بندیم و به سمت شما رهسپارشان می‌سازیم. ما آنان را بر تختی بلند، در کنار سلطان می‌نشانیم. از زمان‌های قدیم، قوم ما اونگقیرات‌ها، دارای زنانی می‌باشند که سپر گرد با

1- Čiqurqu

۲- Daŋ - Sačan ، ساچان به معنی عاقل است و اصطلاحاً عنوانی برای رؤسای خانواده‌های اشرافی مغول (م).

3- Ongqiradaŋ

۴- نوعی مرغ شکاری

5- Qasaq

خود همراه دارند؛ و دخترانی که حیوانات کمیابی را که شکار می‌کنند، به شما هدیه می‌نمایند، و شادابی پسرها و دخترهایشان و زیبایی دخترهایشان معروف است.»

۶۵- در مورد پسرانمان، اردو شرط است<sup>۱</sup>، و در مورد دخترانمان، زیبایی شرط است. خویشاوند یسوگای، به مسکن من برویم. دختر من هنوز کوچک است، ولی بد نیست که خویشاوند او را ببیند. دایی ساچان این را گفت و آنان را به مسکن خود هدایت کرد و ایشان را در آنجا فرود آورد.

۶۶- ایشان هنگامی که دختر وی را دیدند، دختری یافتند که سیمایش درخشان بود و چشمانش شرربار، و [نقشش را] در ضمیر خود جایگزین کردند. او ده سال داشت، یک سال پیش از تموچین، و برتا<sup>۲</sup> نامیده می‌شد. آن شب را گذرانیدند و روز بعد، چون دختر دایی ساچان را خواستگاری کردند، او گفت: «اگر دختری را که در مورد خواستگاری اش پافشاری زیاد شده باشد، بدهند، [آن دختر] ارج [بسیار] یافته است. اگر [او] را که در مورد خواستگاری اش کم پافشاری شده باشد، بدهند، خوار و خفیفش شمرده‌اند. [ولی] سرنوشت هر دختر این است که به مردی داده شود<sup>۳</sup> و نه اینکه در خانه پیر گردد. من دخترم را می‌دهم. [و اما] راجع به پسر تو، برو و او را چون داماد [آینده] اینجا بگذار.» چون درباره این موضوع توافق حاصل شد، یسوگای بهادر گفت: «من پسر را چون داماد [آینده] می‌گذارم. پسر از سگ می‌ترسد. مگذار سگ‌ها او را بترسانند.» این را گفت و اسبش را به منزله هدیه نامزدی داد و پسرش را چون داماد [آینده] به جای گذاشت و رفت<sup>۴</sup>.

۶۷- یسوگای بهادر در بین راه، در شیراکاار<sup>۵</sup> [کنار کوه] چاکچار، به تاتارها برخورد که جشن و سروری برپا کرده بودند. چون تشنه بود، به جشن آنان وارد شد.

۱- منظور اردویی در تملک داشتن است (م).

2- Börtä

۳- ترجمه مغولی مطمئن نیست.

۴- در نزد مغول رسم چنین بود که قبل از عروسی، داماد را نزد خانواده عروس می‌گذاشتند و جوان مدتی آنجا می‌ماند (م).

5- Šira - Kā'ār

تاتارها او را شناختند و گفتند: «یسوگای کیان<sup>۱</sup> آمده است». خشم و کینه [در دلشان بیدار شد] و زمانی را به یاد آوردند که مورد تهاجم و غارت او قرار گرفته بودند. [شریبتی] به زهر آلودند و به وی نوشانیدند. [یسوگای بهادر] در راه احساس ناراحتی کرد، سه روز راه پیمود [و هنگامی که] به مسکن خود رسید، حالش وخیم بود.

۶۸- یسوگای بهادر گفت: «در اندرونم [احساس ناراحتی می‌کنم]. چه کسی در اینجا حاضر است؟» چون به او گفته شد که مونگلیک<sup>۲</sup> قونگقوتدای<sup>۳</sup> پسر چرقه آبوگان<sup>۴</sup> حاضر است، او را صدا کرد، نزد خود خواند و گفت: «مونگلیک، فرزندم، پسران من کوچک‌اند. هنگامی که من پسرم تموچین را چون داماد [آینده] گذاشتم و خود آمدم، در بین راه، تاتارها به من صدمه زدند. در اندرونم [احساس] ناراحتی می‌کنم. مراقبت برادران کوچکت را که پس از [من] صغیر می‌مانند و خویشاوند بیوه‌ات را به عهده گیر. زود پسرم تموچین را خبر کن، بیاید. او را مونگلیک، فرزندم. این را گفت و درگذشت.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های زبان و ادبیات مغولی

1- Kiyan

2- Monglik

3- Qongqutadal

۴- Caraqa - äbügân ، آبوگان یا آبوگا به معنی جد است، بدین ترتیب که اعضای هر قبیله از یک شخص به وجود می‌آمدند که آن شخص آبوگان خوانده می‌شده است (م).

## فصل دوم

۶۹- مونگلیک برای اجرای خواسته‌های یسوگای بهادر رفت و به دایی ساچان گفت: «برادر ارشدت یسوگای بهادر<sup>۱</sup> دربارهٔ تموچین بسیار اندیشناک است و در دل رنج می‌برد. من عقب تموچین آمده‌ام». دایی ساچان گفت: «اگر خویشاوند من دربارهٔ پسرش اندیشناک است، پس [او] برود، و وقتی [پدرش را دید]، زود بازگردد». مونگلیک آچیگا<sup>۲</sup>، تموچین را برد.

۷۰- بهار [آن سال] اوریای<sup>۳</sup> و سقتای<sup>۴</sup> هر دو خاتون<sup>۵</sup> امبقای قان رفتند، تا اولین میوه‌ها و [محصولات] زمین را به «بزرگان» هدیه کنند. هوآلون اوجین [نیز] آمد؛ ولی چون آخرین نفری بود که رسید، آخرین نفر شد. هوآلون اوجین به اوریای و سقتای هر دو گفت: «شما با خود گفتید که یسوگای بهادر مرده است و چون پسران من بزرگ نیستند، چنین مرا از سهم «بزرگان» [که شیرینی‌هایی به شکل] سنگ چخماق، و آشامیدنی‌های قربانی است، عقب گذاشته‌اید؟ به نظرم شما می‌خواستید کوچ کنید و مرا برای خوردن بیدار نکنید».

۷۱- در جواب این سخنان، اوریای و سقتای هر دو خاتون، گفتند: «تو از آن کسانی نیستی که هر وقت میل داشته باشند، غذا بخورند. تو از آنهایی که هر وقت داشته باشند می‌خورند. تو از آن کسانی نیستی که بر سر سفره دعوت بشوند، تو از آنهایی هستی که هر وقت چیزی به دست آورند، می‌خورند. هوآلون، آیا چون امبقای مرده تو این چنین با ما سخن می‌گویی؟».

---

۱- برادر در اینجا به معنی نزدیکی و مناسبات دوستی است و دایی ساچان خویشاوند همسر یسوگای است (م).  
۲- Ačigā، به معنی پدر است (م).

3- Orbār

4- Soqatar

۵- خاتون به معنی بانو و همسر رئیس و خان است (م).

۷۲- «ما اگر بخواهیم، اینان، مادران و پسران را در اردو رها می‌سازیم و کوچ می‌کنیم و می‌رویم و شما را با خود نمی‌بریم». صبح روز بعد، تائیچیوت‌ها، ترقوتای کیریلتوق<sup>۱</sup>، تودوان‌گیرتا<sup>۲</sup> و سایر تائیچیوت‌ها بستر رود انون را در پیش گرفتند و به راه افتادند. ایشان هوآلون اوجین، مادران و پسران را رها ساختند و کوچ کردند. چون چرقای آبوگان انگقوتدای خواست آنان را [از این کار] بازدارد، تودوان‌گیرتا، در ضمن کوچ کردن، به او گفت: «آب عمیق خشک شده، سنگ شفاف خرد شده»، و سپس گفت: «چطور تو ما را از این کار باز می‌داری؟»، و بر پشت چرقای آبوگان، ضربه تازیانه نواخت.

۷۳- چرقای آبوگان، زخمی به مسکن خود بازگشت و آنگاه که خوابیده بود و حالش بسیار وخیم بود، تموجین به دیدنش رفت. پس، چرقای آبوگان انگقوتدای گفت: «چون همه قوم، همه قوم ما که پدر نیک تو گرد آورده بود، گرفتار آمدند، کوچ داده شدند. چون من خواستم جلو آنان را بگیرم، این کار بر سرم آمد». تموجین از این وضع به گریه افتاد، بیرون آمد و رفت.

چون [مردم] هوآلون اوجین را رها ساختند، به کوچ نشینی پرداختند، وی علمی برافراشت و خود بر اسبی نشست و نیمی از این افراد را به دنبال خود راه انداخت، بدون اینکه بگذارد این افرادی که با خود می‌برد، توقف کنند، به دنبال تائیچیوت‌ها به کوچ کردن پرداخت.

۷۴- هنگامی که تائیچیوت‌ها، برادر ارشد و برادر اصغر کوچ کردند و هوآلون اوجین را در اردو رها ساختند، آن بیوه‌زن، با پسران جوانش، مادر و پسران، هوآلون اوجین که زن چاره‌جو و مآل‌اندیشی به دنیا آمده بود، در صدد تأمین معاش پسران کوچکش برآمد.

بوقتاق<sup>۳</sup> خود را بر نوک سر می‌گذاشت، کمر نیم‌تنه‌اش را تنگ می‌بست، در بالا

1- Tarqutai - Kiriltuq

2- Tôdô'an - Girta

۳- boqtaq، نوعی سرپند و کلاه است (نوعی تاج)، که زن‌های خوانین بر سر می‌گذاشتند و جنبه شریفانی و رسمی داشت و هنگامی که زنی خاتون و همسر رسمی سلطان می‌شد، بر سر می‌نهاد. اغلب

و پایین رود انون می‌دوید و سیب و گیلاس و وحشی می‌چید [و] شبانه‌روز در حلقوم آنان غذا می‌ریخت. اوجین آکا که قوی و متهور به دنیا آمده بود، پسران ارجمند خود را پرورش می‌داد. آنان را با دانه‌های سرو کوهی و فندق تغذیه می‌کرد و از دل خاک سانگی زوربا<sup>۱</sup> و غده‌های ایرسا<sup>۲</sup> بیرون می‌کشید. پسران اوجین آکا که از پره‌های سیر و وحشی و پیاز و وحشی تغذیه می‌کردند، برای حکومت پرورش می‌یافتند. پسران اوجین آکا که از پیاز و زنبق سفید تغذیه می‌کردند، چون قوانین را به آنان می‌آموخت، پسرانش عاقل و وفادار به قانون بار آمدند.

۷۵- پسران گرسنه اوجین زیبا که از پره‌های سیر و وحشی و پیازهای وحشی تغذیه کرده بودند، ... و خوب بار آمدند. [زمانی که] فحول نیکی بار آمدند، واقعاً شجاع و ارزنده شده بودند. ایشان با یکدیگر می‌گفتند: «ما باید به مادرمان غذا دهیم». کنار دریای انون می‌نشستند و با قلاب‌هایی که با هم ساخته بودند، با قلاب ماهی‌های علیل و زخم‌خورده را می‌گرفتند. با سوزنی که کج کرده و قلاب ساخته بودند، ماهی آزاد و [انواع دیگر] می‌گرفتند<sup>۳</sup>، [و] با تورهایی که می‌انداختند، ماهی‌های ریز می‌گرفتند. بدین ترتیب به مادر فداکار خود غذا می‌دادند.

۷۶- روزی که تموچین، قسار، باکتار و بالگوتای، هر چهار با هم نشسته بودند و قلاب را می‌کشیدند، یک سقوسون<sup>۴</sup> طلایی گرفتند. باکتار و بالگوتای هر دو، آن را از

→ اتفاق می‌افتاد که سلطان پاخانی همسر غیرعقدی یا عقدی داشت، ولی بانوی نواز اول و خاتون وی نبود. بعدها سلطان او را ارتقای مقام می‌داد و بوقناق بر سرش می‌گذاشت. در جامع التواریخ مکرر ذکر آن آمده است، که به عنوان نمونه چند مورد آن را ذکر می‌کنیم. «... دیگر طوغان از قومائی آمده، ایل قتلغ نام او را احمد بستند در زمان پادشاهی، و بوقناق بر سر نهاد (ص ۱۰) - و «... او را در آخر بوقناق بر سر نهادند» (ص ۱۴)، و «ابا قخان توقیتی خاتون را که قومای هولاکو خان بوده با خود گرفت و به جای توقوزخاتون، بوقناق بر سر نهاد و خاتون شد»، (ص ۹۶) (م).

۱- Sanguisorba، نوعی گیاه قابض از طایفه گل سرخ، که مخصوص مناطق اروپایی و سیبری است (نقل از لغت‌نامه سعید نفیسی (م)).

## 2- Scirpus

۳- hombre نوعی ماهی آزاد که مخصوص آب‌های شیرین نیمکره شمالی است (م).

۴- Soqosun نوعی ماهی آب‌های شیرین (م).

تموچین و قسار ربودند و بردند. تموچین و قسار هر دو به منزل آمدند و به اوجین آکا گفتند: «باکتار و بالگوتای ارشد و اصغر هر دو، یک سقوسون طلایی را که به قلاب گیر کرده بود، از ما ربودند و بردند». اوجین آکا گفت: «بس کنید! چطور شما برادران ارشد و اصغر جرأت می‌کنید نسبت به یکدیگر چنین رفتاری داشته باشید. ما بجز سایه‌های خود دوستی، و جز دم [اسبمان] تازیانه‌ای نداریم. زمانی که ما از خود می‌پرسیم چطور باید از توهینی که برادران ارشد و اصغر تائیچیثوت به ما روا داشته‌اند، انتقام بگیریم، چگونه شما مانند پنج پسر آلان آکا<sup>۱</sup> به ضدیت با یکدیگر می‌پردازید؟ بس کنید!».

۷۷- تموچین و قسار، هر دو، که از [این سخنان] خوششان نیامده بود، گفتند: «همین چند روز پیش آنان بار دیگر به همین ترتیب چکاوکی را که ما به وسیله تیر تک‌شاخی، شکار کرده بودیم، گرفتند و بردند. حالا باز هم [ماهی] را از ما دزدیدند. ما چگونه می‌توانیم با یکدیگر زندگی کنیم؟». این را گفتند، در را باز کردند و خارج شدند و رفتند. باکتار روی تپه کوچکی نشسته بود و از دور نه اسب اخته زردرنگ را زیر نظر گرفته بود که تموچین و قسار که در عقب و جلو مخفی شده بودند، درحالی که تیر خود را [از ترکش] کشیده بودند، رسیدند. باکتار آنان را دید و گفت: «آنگاه که ما نمی‌توانیم توهین تائیچیثوت‌های اصغر و ارشد را بر خود هموار کنیم و می‌پرسیم چه کسی می‌تواند از توهینی که به ما روا شده انتقام بگیرد، چگونه مرا مانند مزه‌ای در چشم [و] یا استخوان ماهی در گلو می‌انگارید؟ زمانی که ما دوستی دیگر جز سایه خود [و] تازیانه‌ای جز دم [اسبمان] نداریم، چگونه شما این افکار را در سر می‌پرورانید؟ کانون خانوادگی مرا نابود نسازید؛ به بالگوتای صدمه‌ای نرسانید». این را گفت [و] چهار زانو به انتظار نشست. تموچین و قسار هر دو، از عقب و جلو، از نزدیک به او تیری زدند و رفتند.

۷۸- هنگامی که به منزل رسیدند و وارد شدند، اوجین آکا که از حالت دو پسر خود [همه چیز] را دریافته بود، گفت: «اوه! تو که از اندرون گرم و ناتوان من با خشونت بیرون آمدی<sup>۲</sup>، اوه! تو که وقتی متولد شدی، در دستت یک لخته [خون] سیاه را

۱- منظور آلان‌قواست. آکا به معنی بانوست (م).

۲- جمله نامفهوم است.



می فشردی، مانند سنگ قسری<sup>۱</sup> که جفت خود را می جود، مانند پبری که بر صخره‌ای می جهد، مانند شیری که نمی تواند خشم خود را فرو برد، مانند افعی ای که می گوید من باید موجود زنده‌ای را بلعم، مانند مرغ شکاری ای که خود را روی سایه خویش می اندازد، مانند ماهی ای که در سکوت (طعمه خود را) می بلعد، مانند شتر نری که [در حالت مستی جنسی] زیر زانوی شتر [ماده] جوان خود را گاز می گیرد، مانند گرگی که طوفان را تکیه گاه خود قرار می دهد، مانند مرغابی ماندان<sup>۲</sup> که چون نمی تواند بچه هایش را به پیش ببرد، بچه هایش را می خورد، مانند شغالی که اگر طعمه اش را دست بزنند، حمله می کند، مانند پلنگی که فوراً [طعمه خود را] می گیرد، مانند سنگ برقی<sup>۳</sup> که کورکورانه می جهد، شما خود را از بین می برید. زمانی که ما دوستی جز سایه خود [و] تازیانه‌ای جز دم [اسبمان] نداریم. زمانی که ما نمی توانیم توهین تائچیثوت‌های ارشد و اصغر را تحمل کنیم [و] از خود می پرسیم چه کسی از این توهینی که به ما روا شده، انتقام خواهد گرفت و می گویم: چگونه خواهیم زیست، شما با یکدیگر چنین می کنید». سپس سخنان قدیمی‌ها و گفته پیران را تعریف کرد و با پسرانش به تندی صحبت داشت.

۷۹- در این میان، ترقوتای کیریلتوق، در رأس افراد خود رسید و گفت:

«اشخاص پست ناچیز شده‌اند و اشخاص نیازمونده و بچه بزرگ شده‌اند». مادران و فرزندان، برادران ارشد و برادران اصغر ترسیدند [و] خود را به داخل جنگل انبوه انداختند. بالگوتای با قطع درختان و بوته‌ها راهی درست می کرد. قسار تیر می انداخت، قاجی اون، تاموگاو تامولون هر سه داخل شکاف زمین‌ها شدند. هنگامی که بدین ترتیب جنگ می کردند، تائچیثوت‌ها آواز می دادند و می گفتند: «تموچین برادر ارشد خود را بفرستید، ما به کس دیگری از شما کاری نداریم». با این آواز، تموچین را بر اسب سوار کردند و فرارش دادند. او به جنگل گریخت. تائچیثوت‌ها که او را در حال گریز دیدند،

1- qasar

۲- Mandarin، نوعی مرغابی مخصوص چین است که انتهای پرهای پال‌هایش به سمت بالا برگشته است.

۳- baraq، مترجم متن مغولی آن را «سگ نگهبان» ترجمه کرده که از ترجمه گمبوئف Gomboiev در کتاب «آلتان توجی» گرفته است.

دنبالش کردند. چون در انبوه جنگل تارگوناوندور<sup>۱</sup> خزیده بود، تائییچیتوت‌ها که نتوانستند وارد آن شوند، در اطراف جنگل به مراقبت پرداختند.

۸۰- تموچین سه شب در جنگل بسر برد و سپس گفت: «حال خارج شوم». اسبش را به دست گرفت و به راه افتاد. در این هنگام زین از اسب باز شد و به زمین افتاد. [تموچین] برگشت و دید که زین پاره شده و افتاده، بدون اینکه سینه‌بند و تسمه (تنگ اسب) باز شود. [با خود گفت]: «اگر با تسمه پاره می‌شد ممکن بود، ولی چطور سینه‌بند هنوز باقی است؟ آیا آسمان مرا حفظ می‌کند؟» این را گفت و بازگشت و سه روز دیگر هم ماند. چون بار دیگر برای خارج شدن [از جنگل] به راه خروجی جنگل [رسید]، تخته‌سنگ سفیدی شبیه خیمه‌ای در مخرج [جنگل] افتاده و آن را مسدود ساخته بود. با خود گفت: «مگر نه این است که آسمان مرا حفظ می‌کند» و بازگشت و سه روز دیگر ماند. «سرانجام چون نه روز بدون خوراک مانده بود، گفت: «چگونه خود را رها سازم که بی‌نام و نشان بمیرم؟ من بیرون خواهم رفت». او می‌خواست تخته‌سنگ سفید را که شبیه خیمه‌ای بود و در مخرج [جنگل] افتاده و آن را مسدود ساخته بود، کنار بزند و راه باز کند، ولی موفق نشد. [پس] درخت‌ها را با کارد خود که با آن تیر می‌ساخت، قطع کرد، اسبش را وادار به خزیدن کرد و بیرون راند و [خود نیز] خارج شد. تائییچیتوت‌ها که مراقبش بودند، او را گرفتند و بردند.

۸۱- چون ترقوتای کیریلتوق رفت و تموچین را با خود برد، به افراد قوم خویش دستور داد تا هر شب [تموچین را] در گروهی از چادرها جا دهند. همچنان‌که پیش می‌رفتند، هر شب به نوبت تموچین [را در گروهی از چادرها] جا می‌دادند، شب سیزدهم [ماه] اولین ماه تابستان، در روز «قرص سرخ» تائییچیتوت‌ها همگی در ساحل [رود] انون جشنی بر پا ساختند [و] در برآمدن آفتاب از یکدیگر جدا شدند. در حین جشن، مرد جوان ضعیف‌الجثه‌ای مراقب تموچین بود. هنگامی که افراد جشن از یکدیگر جدا شدند، [تموچین] بندهای خود را برید و ضربه‌ای به سر [مرد] جوان ضعیف‌الجثه وارد آورد و گریخت. چون در جنگل [کنار] انون خوابید، با خود گفت نکند دیده شوم و

1- Tārgūnā - ūndūr

۲- ترجمه مغولی مطمئن نیست.

در گودال آب ساکنی به پشت خوابید. بندهایی که به او بسته بودند، در آب موج می‌زد و صورتش معلوم بود.

۸۲- چون مردی که [تموچین] از دستش گریخته بود، با صدای بلند فریاد زد: «بگیریدش، از دست من گریخت»، تائیچیوت‌ها که پراکنده شده بودند، گرد هم جمع شدند [و] زیر نور مهتابی که مانند روز روشن بود، در جنگل انون، به جست‌وجو پرداختند. سورقان شیره<sup>۱</sup> از [ایل] سلدوس<sup>۲</sup> که درست از همانجا می‌گذشت، [تموچین] را که در آب ساکن خوابیده بود دید و گفت: «مسلماً چون تو مرد حيله‌گر و چابکی هستی، و چون ایشان می‌گویند که چشمانت شریار است و سیمایت درخشانده، تائیچیوت‌ها، برادر ارشد و برادر اصغر تا این حد نسبت به تو حسد می‌ورزند. همین‌طور به خواب. من تو را نشان نخواهم داد». این را گفت و از نظر ناپدید شد. چون تائیچیوت‌ها بازگشتند و به یکدیگر گفتند: «[باز هم] جست‌وجو کنیم»، سورقان شیره گفت: «درست همین راهی را که آمده‌ایم بازگردیم [و] در نقاطی که هنوز نگشته‌ایم، به جست‌وجو پردازیم». همگی موافقت کردند و بازگشتند و در همان راهی که آمده بودند، به جست‌وجو پرداختند. سورقان شیره بار دیگر [به نزد] تموچین بازگشت و گفت: «برادر ارشد و برادر اصغر دارند می‌آیند و دهان‌ها و دندان‌هایشان را به کار خواهند انداخت. همین‌طور خوابیده بمان و مواظب باش». این را گفت و از نظر ناپدید شد.

۸۳- [تائیچیوت‌ها] چون بار دیگر بازگشتند، به یکدیگر گفتند: «[باز هم جست‌وجو کنیم]». سورقان شیره دوباره گفت: «شاهزادگان تائیچیوت، [آن] مرد در روز سفید و روشن از دستمان گریخت، حال در شب سیاه و تیره، چگونه او را بیابیم؟ در نقاطی که هنوز نگشته‌ایم، به جست‌وجو پردازیم، سپس پراکنده شویم و فردا گرد هم آییم و بگردیم. این مرد که در بند است، کجا می‌تواند برود؟». همه موافقت کردند و بازگشتند و به جست‌وجو پرداختند. دوباره سورقان شیره [از نزدیکی] تموچین گذشت و گفت: «اکنون چون ما به کلی پراکنده شدیم، برو و مادر و برادران کوچکت را پیدا کن، اگر کسی تو را دید و گفت چه کسی تو را دیده، نگو که من تو را دیده‌ام». این را گفت و از نظر ناپدید شد.

۸۴- هنگامی که آنان کاملاً پراکنده شدند، [تموچین] با خود اندیشید: «این روزهای آخر، زمانی که به نوبت مرا در گروه‌های چادرها جای می‌دادند، چون شب را در مسکن سورقان شیره بسر آوردم، دو پسر او چیمبای<sup>۱</sup> و چیلاون<sup>۲</sup> دلشان به حال من سوخت و شب هنگام آمدند مرا دیدند، بندهایم را گشودند و من شب را [بدین ترتیب] گذرانیدم. حال سورقان شیره، مرا دید و خبر نداد و از نظر ناپدید شد. از این رو شاید اکنون بار دیگر آنها مرا نجات دهند». این را گفت و در طول رود انون به طرف مسکن سورقان شیره به راه افتاد.

۸۵- علامت مسکن [او] این بود که از سر شب تا دم صبح، شیر خام را می‌ریختند و [می‌پختند] و شیر پخته را می‌زدند. [تموچین] همچنان پیش می‌رفت تا این صدا را شنید و صدای سرشیر زدن را شنید و به مسکن سورقان شیره وارد شد. وی گفت: «من به تو نگفتم برو و مادر و برادران کوچکت را پیدا کن؟ چطور [به اینجا] آمدی؟». چیمبای و چیلاون گفتند: «هنگامی که در جنگلی یک قوش نر، پرنده کوچکی را دنبال می‌کند، جنگل [پرنده کوچک] را نجات می‌دهد. حال چرا به کسی که به ما وارد شده است چنین می‌گویی؟». ایشان حرف پدرشان را نپذیرفتند، بندهای [تموچین] را گشودند و آنها را در آتش سوزاندند، او را در ارابه‌ای [که بارش] پشم بود و در پشت [چادرشان] قرار داشت سوار کردند؛ و به خواهر کوچک خود که قداان<sup>۳</sup> نامیده می‌شد گفتند که به کسی حرفی نزنند و او را مأمور مواظبت از وی کردند.

۸۶- روز سوم، [تاتیجیوت‌ها] با خود گفتند آن مرد می‌بایستی مخفی شده باشد و گفتند: «ما باید در بین خود به جست‌وجو پردازیم» [و] بین خود به جست‌وجو پرداختند. مسکن سورقان شیره، ارابه‌ها و حتی زیر تختش را گشتند. روی ارابه پشمی که در پشت [چادر بود] رفتند و پارچه‌ای را که جلو در آن بود کنار کشیدند و به داخل رفتند. در این هنگام سورقان شیره گفت: «چطور می‌توان با چنین حرارتی در زیر پشم ماند و طاقت آورد». کسانی که می‌گشتند پایین آمدند و رفتند.

۸۷- پس از آنکه جست‌وجوکنندگان رفتند، سورقان شیره گفت: «تو نزدیک بود

1- Čimbat

2- Čita'un

3- Qada'an

ما را همچون خاکستر به باد دهی. حال برو و مادر و بر-ران کوچکت را پیدا کن». [تموچین] را بر قاطری ابرش با پوزه سفید سوار کرد و برایش بزغاله‌ای که از دو بز شیر خورده بود، پخت و یک مشک کوچک و یک [مشک] بزرگ مهیا کرد. به او زین نداد [و] وسیله روشنایی هم نداد. ولی به او یک کمان و دو تیر داد. با تجهیزاتی چنین روانه‌اش ساخت.

۸۸- تموچین بدین ترتیب می‌رفت تا به جایی رسید که دیگر راه نداشت. پس از محلی که از علف‌های درهم و به هم پیچیده پوشیده شده بود، گذشت و از رود انون نیز عبور کرد [و] از [سمت] غرب، وارد [دره] رود کیمورقا<sup>۱</sup> شد. پس از طی این [دره] به خویشان خود برخورد که در قورچوقوی بولدق<sup>۲</sup> از بادار قووشی‌اون<sup>۳</sup> [در کنار] رود کیمورقا اردو زده بودند.

۸۹- همگی که گرد هم آمده بودند، از آنجا رفتند و در کوکو ناور<sup>۴</sup> [واقع] در قراجیروگان<sup>۵</sup> [کنار] رود سانگگور در پایین [کوه] گورالگو<sup>۶</sup> در مقابل بورقان قلدون اردو زدند. در آنجا با کشتن موش خرماها و... امرار معاش می‌کردند.

۹۰- روز عده‌ای دزد، هشت اسب اخته کهر را که در کنار چادرها ایستاده بودند، دیدند. آمدند [و] آنها را دزدیدند و رفتند. کسانی که [دزدان] را دیده بودند، چون پیاده بودند، عقب ماندند. بالگوتای که سوار بر اسب کردند خود [به نام] درگی<sup>۷</sup> با دم‌گرش بود، قبلاً برای شکار موش خرما بیرون رفته بود. شب پس از غروب آفتاب، بالگوتای که موش خرماهای خط و خالدار [را که شکار کرده بود]، روی اسب کردند با دم‌گرش [به نام] درگی گذاشته بود و [اسبش] را به دست گرفته بود، بازگشت. وقتی به او گفتند دزدان اسبان کهر را برده‌اند، بالگوتای گفت: «من به تعقیب آنان می‌روم». قسار گفت: «تو از عهده این کار بر نمی‌آیی، من آنان را تعقیب می‌کنم». تموچین گفت: «شما از عهده این کار بر نمی‌آید، من آنان را تعقیب می‌کنم!»؛ و تموچین سوار بر اسب کردند درگی شد و

1- Kîmurqa

2- Qorçuquı - boldaq

3- Badar - quşı,un

4- Kókô - na'ur

5- Qara - Jirugân

6- Gurâlgû

7- Dargi

ردپای اسبان کهر را از روی علف‌ها که خوابیده شده بود، گرفت و رفت. سه روز [از این واقعه] گذشت. روز بعد، هنگام صبح [تموچین] در راه به مرد جوان چابکی برخورد که در بین اسبان بسیاری، مشغول دوشیدن مادیان بود. چون از وی درباره اسبان کهر سؤال کرد، آن پسر گفت: «امروز، قبل از طلوع آفتاب، [کسانی] از اینجا گذشتند که هشت اسب اخته کهر را در جلو خود می‌رانند. من راه را به تو نشان خواهم داد». اسب کردند دم‌گر تموچین را گرفت و او را سوار بر اسب سفید پشت سیاهی کرد و خود سوار بر اسب کردند تندرویی شد [و] بدون اینکه به کسان خود اطلاع دهد، وارد جنگل شد و دلو و مشک آب بزرگ خود را پنهان کرد. وی گفت: «رفیق، تو با اشکال زیاد آمده‌ای، اشکالات مرد فحل و قوی [همیشه] یکی است، من با تو پیوند دوستی می‌بندم. اسم پدرم ناقوبایان<sup>۱</sup> است و من پسر منحصر به فرد او هستم. اسم من بواورچو<sup>۲</sup> است». [دونفری] با گرفتن رد اسبان کهر، سه روز راه پیمودند، سپس شب، هنگامی که خورشید بر تپه‌ها پهن شده بود، به مسکن گروهی رسیدند و هشت اسب اخته کهر را که درست در خارج آن محوطه مشغول چرا بودند، دیدند. تموچین گفت: «رفیق تو اینجا بمان. اسبان کهر آنجا هستند، من می‌روم آنها را به خارج از محوطه می‌رانم». بواورچو گفت: «من با تو پیوند دوستی بستم و آمدم. چگونه اینجا بمانم؟». این را گفت [و] با یکدیگر [اسبان خود] را به جلو راندند و وارد [محوطه] شدند و درحالی که اسبان کهر را در [جلو خود] می‌رانند، خارج شدند.

۹۱- مردم یکی پس از دیگری سر در عقبشان گذاشتند. چون مردی [که سوار] بر اسب سفیدی بود [و] کمندی با گره خفتی در دست داشت، به تنهایی برای گرفتن آنها پیش می‌آمد، بواورچو گفت: «رفیق تیر و کمان را به من بده. من [این مرد را] تیر می‌زنم». تموچین گفت: «ممکن است به خاطر من به تو گزند برسد، من تیر خواهم انداخت»، و به مقابل [آن مرد] برگشت و تیری به سمت او رها ساخت. مرد با اسب سفید خود ایستاد، با کمندش که گره خفتی داشت، علامت داد [و] دوستانش که عقب مانده بودند، رسیدند و به او ملحق شدند. خورشید کاملاً فرو نشسته بود. غروب بود و چون تاریک شده بود مردمی که به تعقیب آنان آمده بودند، عقب ماندند.

۹۲- [ایشان] تمام شب را راه پیمودند؛ بدین ترتیب بدون مکث سه روز و سه شب راه رفتند. تموچین گفت: «رفیق، آیا بدون تو من می‌توانستم اسبانم را باز یابم؟ [آنها] را بین خود تقسیم کنیم. بگو چند [راس] از آنها را برمی‌داری؟». بواورچو گفت: «من با خود گفتم که تو دوست خوبی هستی و سختی‌های بسیاری را پشت سر گذاشته‌ای، و به خود گفتم که می‌خواهم به دوست خویش خدمتی کنم. [بدین جهت] با تو پیوند دوستی بستم و آمدم. من غنیمت بگیرم؟ اسم پدر من ناقوبایان<sup>۱</sup> است. من پسر منحصر به فرد ناقوبایان هستم. هرچه که پدرم گرد آورده به من می‌رسد. من هیچ چیز بر نمی‌دارم [اگر بردارم] پس خدمتی که انجام داده‌ام، کدام خدمت است؟ من هیچ نمی‌خواهم».

۹۳- ایشان [هر دو نفر] به مسکن ناقوبایان رسیدند. ناقوبایان که پسرش بواورچو را گم کرده بود، مشغول گریه و زاری بود. هنگامی که ناگهان [بواورچو] رسید و او پسرش را دید، از یک طرف می‌گریست و از طرف دیگر دعوا می‌کرد. پسرش بواورچو گفت: «قضیه از این قرار بود که دوست خوبی که سختی‌های فراوانی را پشت سر گذاشته بود، رسید. من با او پیوند دوستی بستم و [به دنبالش] رفتم. اکنون بازگشته‌ام». سپس دوید [و] رفت دلو و مشک بزرگش را که در جنگل پنهان کرده بود آورد. بره‌ای را که از دو میش شیر خورده بود، کشت و به منزله توشه راه به تموچین داد و روی اسبش یک مشک بزرگ [پر از شیر مادیان] گذاشت. ناقوبایان گفت: «شما دو نفر جوان که یکدیگر را یافته‌اید، در آینده به هم صدمه نرسانید».

تموچین رفت و پس از پیمودن سه روز و سه شب راه، به مسکن خود در کنار رود سانگگور رسید. هوآلون، قسار و سایر برادران کوچکش که افسرده خاطر بودند، از دیدن او شاد گشتند.

۹۴- چون تموچین از برتاوچین [دختر] دایی ساچان، که او را در نه سالگی دیده بود، جدا شده بود، به اتفاق بالگوتای دونفری، در طول رود انون به جست‌وجوی وی به راه افتادند. دایی ساچان انگقیرات بین دو [کوه] چاکچار و چیقورقو قرار داشت. دایی ساچان که تموچین را دید، بسیار خوشحال شد و گفت: «هنگامی که خبر یافتم

۱- پایان در لغت مغولی به معنی ثروتمند است، به همین دلیل بواورچو چند بار این عنوان را تکرار می‌کند (م).

تائیچیوث‌ها، برادر ارشد و برادر اصغر، به تو حسد ورزیدند، [به خاطر تو] غمگین و ناامید گشتم. حال به زحمت می‌توانم به تو نگاه کنم». این را گفت و برتا اوچین را برای او آماده ساخت و به نزد وی آوردش. دایی ساچان [دخترش را] همراهی کرد [و] در طول راه، زاویه اورتاق جول<sup>۱</sup> [و] کالوران<sup>۲</sup> را دور زد. همسر [دایی ساچان] مادر برتا اوچین، چوتان<sup>۳</sup> نامیده می‌شد. چوتان نیز همراه دختر بود [و] هنگامی که خانواده تموچین در [کنار] رود سانگگور، در کنار [کد] گورالگو<sup>۴</sup> اردو زده بودند، او را [به نزد ایشان] آورد. ۹۵- پس از آنکه چوتان را [به خانه خود] بازگردانیدند، [تموچین] بالگوتای را به دنبال بو اورچو فرستاد و به وی پیغام داد که: «پیوند دوستی ببندیم<sup>۵</sup>». بو اورچو به محض رسیدن بالگوتای [بدون اینکه] به پدرش خبر دهد، بر اسب کمر باریک زین شده‌ای سوار شد، پیراهن پشمی آبی رنگش را تا کرد و روی آن گذاشت [و] به اتفاق بالگوتای به آنجا رفت و پیوند دوستی بستند. این بود چگونگی پیوند دوستی بستن [آن دو].

۹۶- [تموچین و بستگانش] از سانگگور قوروقن<sup>۶</sup> کوچ کردند و در ساحل بورگی، در سرچشمه رود کالوران اردو زدند. [برتا اوچین] با خود پوستین قاقم سیاهی آورده و گفته بود که هدیه عروسی مادرش چوتان به پدر شوهر<sup>۷</sup> تازه است<sup>۸</sup>. تموچین، قسار و بالگوتای این پوستین را همراه خود می‌بردند. سابقاً اونگ خان<sup>۹</sup> از قوم کارائیت<sup>۱۰</sup>

1- Urtaq - Jol

۲- Káluran، در جامع‌التواریخ کارولان آمده است (م).

3- Čotan

4- Gûralgû

۵- منظور اصطلاح «آندا» است (م).

6- Sanggûr - qorogan

۷- رسم مغول چنین بود که عروس به خانه همسر خود جهیز می‌آورد که برحسب ثروت قبیله پدرش متفاوت بود. پدر و مادر عروس نیز به کسان داماد هدایایی می‌دادند که هر یک اصطلاحات خاصی داشت.

۸- منظور پدر شوهر، پسوگای بهادر است که در این زمان در قید حیات نبود (م).

۹- Ong - qan، رئیس اهل کرائیت یا کارائیت (م).

10- Karayit



با یسوگای خان، پدر [تموچین] آندا<sup>۱</sup> شده بود. تموچین گفت: «چون او با پدرم آندا شده، پس مانند پدر من است»؛ و چون می دانست که اونگ خان در «جنگل سیاه» [در کنار] رود تواولا<sup>۲</sup> است، به آنجا رفت. تموچین چون به نزد اونگ خان رسید، گفت: «سابقاً تو خود را با پدرم آندا خواندی. پس تو به منزله پدرم هستی. من همسری گرفته‌ام [و به جای پدرم] برای تو هدیهٔ اولین دیدار را آورده‌ام<sup>۳</sup>». این را گفت و پوستین قاقم را به او داد. اونگ خان، بسیار شادمان شد و گفت: «من در عوض پوستین قاقم، قوم نابسامان تو را گردهم جمع خواهم کرد. [این اندیشه] در اندرونم و در عمق ضمیرم مأوا خواهد گرفت».

۹۷- در آن هنگام که [تموچین و بستگانش] در کنار بورگی اردو زده بودند، مردی اوربانگقداي [به نام] جرجی اودای آبوگان<sup>۴</sup>، که دم آهنگریش را بر پشت گذاشته بود و پسرش را که جالما<sup>۵</sup> نامیده می شد، همراه داشت، از جانب بورقان قلدون رسید. جرجی اودای گفت: «هنگامی که شما در دالی اون بولداق در [کنار] رود انون بودید، هنگام تولد تموچین، من برای وی قنداقي [از پوست] قاقم درست کردم، همچنین پسر جالما را نیز به تو بخشیدم. ولی به من گفتند که کوچک است و من او را<sup>۶</sup> بردم. حال بگذار جالما اسبت را زین کند و در را او به رویت باز نمایند». این را گفت و او را بخشید.

۹۸- زمانی که ایشان در کنار بستر بورگی در سرچشمهٔ رود کالوران اردو زده بودند، روزی صبح زود هنگامی که خورشید با پرتو درخشانش در حال دمیدن بود، قواچین آماگان<sup>۷</sup> که در مسکن هوآلون آکا خدمت می کرد، برخاست و گفت: «مادر، مادر، زود برخیز. زمین می لرزد و صدای لرزش می آید. آیا اینان تائیچیشوت‌های خبیث نیستند که می آیند؟ مادر زود برخیز».

۱- رسم بستن عهد برادری و برادرخواندگی را آندا می گفتند (م).

2- Tu'ula

۳- منظور اولین دیدار بعد از روز عروسی است که نزد مغول رسم بود به پدر هدیه دهند (م).

4- Jarči'udāi - ābugān

5- Jalmá

۶- مقصود پسرش جالماست (م).

7- Qo'aqč'in - āmāgān

۹۹- هوآلون آکا گفت: «زود پسران را بیدار کن». هوآلون آکا با شتاب برخاست. پسران، تموچین و سایرین نیز با شتاب برخاستند و اسبان خود را برداشتند. تموچین بر اسبی سوار شد. هوآلون آکا بر اسبی سوار شد و قسار بر اسبی سوار شد، قاچی اون بر اسبی سوار شد. تاموگا اتچیگین بر اسبی سوار شد. بالگوتای بر اسبی سوار شد، بوورچو بر اسبی سوار شد، جالما بر اسبی سوار شد. هوآلون آکا تامولون را در بغل گرفت. [برای تموچین] یک اسب باری حاضر کردند. برای برتاوچین اسب کم آمد.

۱۰۰- در همان صبحگاه تموچین [و بستگانش] برادران ارشد و برادران اصغر، از جانب بورقان قلدون خارج شدند. قواقچین آماگان گفت: «من برتاوچین را مخفی می‌کنم» و او را در «ارابه سیاهی» سوار کرد و گاوی که خاله‌هایی بر پهلوهایش داشت، به آن بست. هنگامی که از کنار تونگگالیک قوروقن پیش می‌راند و به سمت بالا می‌رفت، در سایه روشن سحرگاه، یک دسته سرباز به او رسیدند و جلوی او را گرفتند و از وی پرسیدند که چه کسی است. قواقچین آماگان گفت: «من متعلق به تموچین‌ام. من از چادر بزرگ پشم‌چینی گوسفندان می‌آیم. اکنون به مسکن خود بازمی‌گردم». پس آنان گفتند: «تموچین خانه است؟ فاصله مسکن او چقدر است؟» قواقچین آماگان گفت: «خانه نزدیک است، ولی نمی‌دانم تموچین خانه هست یا نه. من از [سمت] پشت می‌آیم».

۱۰۱- سربازان به آن سمت راندند. قواقچین آماگان که به گاو پهلو خال‌خال‌اش شلاق می‌زد و با شتاب پیش می‌راند، سرانجام چرخ ارابه‌اش شکست. چون چرخ ارابه‌اش شکست، [قواقچین آماگان و برتاوچین] به یکدیگر گفتند: «پیاده بدویم و داخل جنگل شویم». ولی درست در همان موقع، همان سربازان که مادر بالگوتای را بر ترک اسب نشانده بودند و دوپایش معلق شده بود، در حال یورتمه به آنان رسیدند و گفتند: «در ارابه‌ات چه باری داری؟» قواقچین آماگان گفت: «بار من پشم است». ارشد سربازان گفت: «کوچکتران و پسران [از اسب] به زیر آید و نگاه کنید». کوچکتران [از اسب] به زیر آمدند و در ارابه را بلند کردند. در داخل، زن جوانی نشسته بود. آنها وی را از ارابه بیرون کشیدند و پیاده‌اش کردند و [آن زن و] قواقچین هر دو را به ترک اسبان نشانیدند و بردند. سپس سر در عقب تموچین گذاشتند و از همان راهی که رفته بود و روی علف‌ها جای پاها دیده می‌شد، به تعقیبش پرداختند و در جهت بورقان [قلدون] به حرکت درآمدند.

۱۰۲- در تعقیب تموچین، سه بار بورقان قلدون را دور زدند، ولی موفق به گرفتن او نشدند. اینجا و آنجا یا مستقیم رفتند یا در باتلاق‌های گل‌آلود و در جنگل‌های انبوه، چون مار شکم‌باره خزیدند؛ ولی موفق نشدند. بیشه‌های انبوه را در جست‌وجویش پیمودند؛ ولی موفق به گرفتاری او نشدند. این افراد سه مارکیت<sup>۱</sup> بودند [بدین‌قرار: ] توتوا<sup>۲</sup> از اودوئیت مارکیت‌ها<sup>۳</sup>، دائیراوسون<sup>۴</sup> از اوواس مارکیت‌ها<sup>۵</sup>، قاتاای درمله<sup>۶</sup> از قات مارکیت‌ها<sup>۷</sup>. این سه مارکیت گفتند: «چون سابقاً، هوآلون آکا را به زور از چیلادو دزدیده بودند، حال ما آمده بودیم تا انتقام بگیریم». این مارکیت‌ها با خود گفتند: «ما اکنون به منظور انتقام هوآلون، زنانشان را اسیر کردیم. از توهینی که به ما شده بود، انتقام گرفتیم». این را گفتند و از کوه بورقان قلدون پایین آمدند و به مساکن خود بازگشتند.

۱۰۳- تموچین گفت: «آیا این سه مارکیت واقعاً به مساکن خود بازگشته‌اند، یا در کمین نشسته‌اند؟»، و بالگوتای، بواورچو و جالما سه تن را به مدت سه روز به تعقیب مارکیت‌ها فرستاد، تا اطلاعاتی به دست آورند. مارکیت‌ها [واقعاً] به دوردست‌ها رفته بودند. پس تموچین از بورقان [قلدون] آمد و درحالی که به سینه خود مشت می‌کوبید گفت: «چون قواچین آکا در شنوایی [مانند] شغاره<sup>۸</sup> است؛ چون در بینایی [مانند] سمور است، من توانستم با همه وجودم، [و] با اسب ناتوانم بگیرم. من از کوره‌راه‌های گوزن‌ها گذشتم، من به بورقان قلدون صعود کردم و برای خود کلبه‌ای با شاخه‌های بید ساختم. در بورقان قلدون می‌بایستی مانند شپشی در تلاش معاش به هر طرف بدوم. تنها به خاطر حفظ جانم، با یک اسب از کوره‌راه‌های گوزن‌ها گذشتم. من به [بورقان] قلدون صعود کردم و برای خود با ترکه‌های بید کلبه‌ای ساختم. در بورقان قلدون می‌بایستی مانند یک سنجاب از جان خود محافظت می‌کردم، وحشت بسیار کرده بودم. من هر صبح در

1- Markit

2- Toqto'a

3- Uduyit - Markit

4- Dayir - Usun

5- Uwas

6- Qa'ataf - Darmala

7- Qa,at

بورقان قلدون قربانی خواهم کرد. هر روز در آنجا استغاثه و دعا خواهم نمود تا پسران پسران من بدانند». این را گفت و روی به طرف خورشید کرد، کمر بند خود را به گردن آویخت، کلاهش را به دست گرفت [و] درحالی که به سینۀ خود می‌کوبید، نه بار رو به خورشید سجده کرد، دعا نمود و شراب به زمین ریخت.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## فصل سوم

۱۰۴- سپس تموچین، قسار و بالگوتای، سه نفری به نزد تواوریل اونگ خان<sup>۱</sup> کارائیت رفتند، که او در آن هنگام در جنگل سیاه، در کنار رود تواولا بود. تموچین گفت: «سه مارکیت ناگهان بر سر ما ریختند و ما را غارت کردند و زن من گرفتار شد. ما آمده ایم بگوییم که خان پدرم زن مرا نجات دهد و باز گرداند. تواوریل اونگ خان در جواب این سخنان گفت: «من سال گذشته با تو چه گفتم؟ زمانی که تو برایم یک پوستین قاقم آوردی، بر تنم کردی و گفتمی که در زمان پدرت من و او یکدیگر را «آندا» خواندیم و از آن پس من مانند پدر تو شده ام. من آنگاه گفتم: «در عوض پوستین قاقم، من قوم پراکنده تو را گرد خواهم آورد. این اندیشه در اعماق سینه ام جایگزین خواهد شد و در اندرونم جای خواهد گرفت. من این را به تو نگفتم؟ حال به قول خود وفا می‌کنم و در عوض پوستین قاقم، تمام مارکیت‌ها را باید نابود ساخت، من برتا اوجین را نجات خواهم داد. به تو بازش خواهم گردانید. در عوض پوستین قاقم سیاه، همه مارکیت‌ها را مضمحل خواهم کرد و بانوی تو برتا اوجین را باز خواهم گردانید. کس فرست و با جاموقه، برادر کوچک، تماس بگیر. جاموقه برادر کوچک<sup>۲</sup> باید در قورقوتق جوپور باشد. من از اینجا دو تومان را سواره مجهز می‌کنم و جانب یمین سپاه خواهم بود و برادر کوچک جاموقه نیز باید دو تومان را سواره مجهز کند و جانب یسار باشد. جاموقه باید محل اجتماع ما را معین سازد».

۱۰۵- هنگامی که تموچین، قسار و بالگوتای سه نفری از نزد تواوریل خان بازگشتند، [و] به مساکن خود بازآمدند، تموچین، قسار و بالگوتای دو نفری را به نزد جاموقه فرستاد و به ایشان گفت: «به جاموقه آندای [من] چنین بگویید: «سه مارکیت

۱- To'oril، در جوامع التواریخ طغریل آوانویسی شده است (م).

۲- می‌دانیم که جاموقه را از جهت آندایی برادر می‌خوانند (م).

آمدند و بستر مرا تهی کردند. آیا ما از یک..... نیستیم؟ چگونه توهینی را که نسبت به ما روا شده، بزدایم؟». با این سخنان آنان را روانه کرد. این بود سخنانی که برای آندا جاموقه فرستاده شد. سرانجام [تموچین] آنان را فرستاد تا سخنانی را هم که تواوریل خان کراثیت گفته بود، به جاموقه باز گویند: «با در نظر گرفتن اینکه در گذشته یسوگای خان خدمتی برای پدرم انجام داده بود، من با تو [تموچین] پیوند دوستی بستم. با دو تومانی که سواره مجهز کرده‌ام، جبههٔ یمین با من خواهد بود. کس فرست تا با برادر کوچک جاموقه صحبت بدارند، تا جاموقه برادر کوچک، دو تومان سواره مجهز کند. راجع به محلی که باید جمع شویم، باید جاموقه برادر کوچک آن را تعیین کند». هنگامی که این سخنان را به پایان رسانیدند، جاموقه گفت: «با اطلاع از اینکه بستر آندای من تموچین تهی مانده است، قلبم مجروح شد. با اطلاع از اینکه دلش شکسته، روحم جریحه‌دار شد. انتقام می‌گیریم. اودوئیت‌ها و اوواس مارکیت‌ها را نابود خواهیم کرد و اوجین برتای او را نجات خواهم داد. برای زدودن این توهینی [که به او روا شده]، تمام قاتل مارکیت‌ها را منهدم خواهم کرد و بانوی او برتا را نجات خواهم داد [و] بازش خواهم گرداند. توقتوای جیون باید هم‌اکنون در بوورا کآر<sup>۱</sup> باشد [و] مشغول نمودن مالی برای زینش<sup>۲</sup>، [و] به صدا درآوردن طبل‌هایش. دائیراوسون عصیانگر باید هم‌اکنون در تلقون‌ارال<sup>۳</sup> [در مصب رودهای] اورقون<sup>۴</sup> و سالانگا<sup>۵</sup> باشد، [و] مشغول تکان دادن ترکش‌های سرپوش‌دارش. قاتای درمله، جنگجوی جنگل سیاه (?) باید هم‌اکنون در قرچی کآر<sup>۶</sup> باشد، در آنجایی که باد دانه‌های گیاهان را پراکنده ساخته است<sup>۷</sup>. حال، مستقیماً از رود کیلقو<sup>۸</sup> می‌گذریم. وضع [علف‌های] سقل‌بایان<sup>۹</sup> بسیار

1- Bu,ura - Kā,ār

۲- ترجمهٔ مغولی آن کاملاً مطمئن نیست.

3- Talqun - aral

4- Orqon

5- Salangga

6- Qarajy - kā,ār

۷- نوع گیاه مشخص نیست.

8- Kilqo

9- Saqal - bayan

خوب است. [علفها] را به هم گره خواهیم زد [و با آنها] یک کلک<sup>۱</sup> درست خواهیم کرد. از در بالایی چادر توتوای جبون وارد می شویم، بستها و پایه های چادرش را می اندازیم و آن را خراب می کنیم، تا آخرین زنان و پسرانش را از بین می بریم. خود را به روی پایه ها و بستهای اجاق<sup>۲</sup> خانوادگی اش می اندازیم و آن را خراب می کنیم، همگی قومش را از بین می بریم، به قسمی که همه جا تهی و [خاموش] گردد».

۱۰۶- جاموقه همچنین گفت: «این را به آندا تموجین، و برادر بزرگ تواوریل خان بگویند» و گفت: «و اما آنچه که مربوط به من است: من علم خود را که از دور نمایان است، برمی افرازم. طبل بلند آوای خود را که می غرد و از پوست یک گاو نر سیاه درست شده است، می نوازم. من بر اسب راهوار سیاهم سوار می شوم، من لباس رزم را می پوشم، من نیزه پولادینم را به دست گرفته ام، من تیرم را که نوک آن با پوست درخت بادام زینت شده، روی زه [کمان] قرار داده ام، من آماده ام تا بر ضد قات مارکیت ها بر اسبم سوار شوم و آنها را پاره پاره کنم. این را به او بگویند. من علم بلندم را که از دور نمایان است برافراشته ام، من طبلم را با صدای گوش خراشش که از پوست گاو پوشیده شده، به صدا درآورده ام. من بر اسب راهوارم، با پشت سیاه رنگش سوار شده ام، من زره پنبه دوزی شده چرمی ام را دربر کرده ام، من شمشیر دسته دارم را به دست گرفته ام. من تیرم را که قوسی ساخته شده، روی زه گذاشته ام، من برای جنگ و کشتار اودوئیت مارکیت ها آماده ام. این را به او بگویند، تا برادر بزرگ تواوریل خان بر اسب سوار شود و از مقابل بورقان قلدون بیاید و به آندا تموجین بپیوندد. مادر بوتوقان بواورجی<sup>۳</sup> در سرچشمه رود انون به یکدیگر ملحق خواهیم شد. از آنجا بر اسب سوار می شویم و [کناره] رود را طی خواهیم کرد، قوم آندا [تموجین] در آنجا هستند. با یک تومان که از قوم آندا می گیریم و یک تومان که از اینجا بر می داریم، می شود دو تومان. با طی کردن

۱- به معنی طراده و عبارت است از قطعه هایی که از علف و نی به هم بافته شده، ساخته می شود، و افراد محلی کنار رودها و دریاچه ها با آن از آب عبور می کنند (م).

۲- منظور محل مقدس و پرستشگاه خانوادگی است، که در مساکن شیوخ ایلات وجود داشته است.  
ر.ک: نظام اجتماعی مغول، ص ۹۳ (م).

[بستر] رود انون، ما در وعده گاه [یعنی] در بوتوقان بواورجی گرد هم خواهیم آمد. اینها را گفت و ایشان را بازگردانید.

۱۰۷- قسار و بالگوتای هر دو تن، آمدند و سخنان جاموقه را به تموچین گفتند و [تموچین] تواوریل خان را از این موضوع آگاه گردانید. هنگامی که تواوریل خان از سخنان جاموقه اطلاع یافت، دو تومان را سواره مجهز ساخت. چون تواوریل خان بر اسب سوار شد، گفت: «من راه بستر بورگی از [رود] کالوران [جهت] مقابل بورقان قلدون را در پیش خواهم گرفت و خواهم رسید. تموچین در کنار رود تنا<sup>۱</sup> مقابل بورقان قلدون از اسب به زیر آمد. تموچین از آنجا دستجات خود را به حرکت درآورد. تواوریل خان، یک تومان [برداشته] بود. جاقاگامبو<sup>۲</sup> برادر کوچک تواوریل خان یک تومان برداشته بود. آنگاه که با این دو تومان در ائیل قرقنا<sup>۳</sup> [کنار] رود کیمورقا از اسب پیاده شدند، تموچین نیز فرود آمد و به آنان پیوست.

۱۰۸- تموچین، تواوریل خان و جاقاگامبو، سه تن، به یکدیگر پیوستند و از آنجا به راه افتادند، هنگامی که به بوتوقان بواورجی در سرچشمه رود انون رسیدند، جاموقه سه روز پیش از آنان به وعده گاه رسیده بود. جاموقه [از دور] دستجات تموچین، تواوریل خان و جاقاگامبو را دید؛ و دو تومان خود را آرایش جنگلی داد و همچنین، تواوریل خان و جاقاگامبو نیز دستجات خود را نظم [جنگی] دادند. تازه زمانی که به مقابل هم رسیدند، یکدیگر را شناختند. جاموقه گفت: «آیا هنگامی که مغولها گفتند «آری» به منزله سوگند نیست؟ همگی نگفته بودیم که کسی را که در «آری» خود تأخیر کرد، از دسته خویش طرد می کنیم؟». [در جواب] سخنان جاموقه تواوریل خان گفت: «ما سه روز دیر به وعده گاه رسیدیم. حال برادر کوچکتر جاموقه، خود درباره تنبیه و مجازات ما تصمیم بگیرد!». بدین ترتیب بود که [درباره] وعده گاه، سخنان نکوهش بار بین ایشان رد و بدل شد.

۱۰۹- از بوتوقان بواورجی به راه افتادند و به رود کیلقو رسیدند و با ساختن کلکی از آن گذشتند. در بواوراکار از در بالایی چادر، وارد مسکن توقتوا باکی<sup>۴</sup> شدند و

1- Tana

2- Jaqa - gambu

3- Ayil - qaraqana

۴- baki، عنوانی است که بیشتر به پسران ارشد قبیله داده می شده است. این عنوان بتدریج در اواخر



پایه‌ها و بست‌های چادرش را انداختند و آن را خراب کردند، تا آخرین زنان و پسرانش را قتل و غارت کردند. پایه‌ها و بستهای محل مقدس اجاق خانوادگی‌اش را انداختند و آن را منهدم ساختند، و قومش را قتل و غارت کردند، و دیگر چیزی برجای نگذاشتند. [ایشان فکر می‌کردند] موقعی خواهند رسید که توفتوا باکی در خواب است و [او را خواهند گرفت، ولی] شکارچیان او، و صیادان قاقم او، شکارچیان حیوانات وحشی‌اش، که در [کنار] رود کیلقو بودند، [شکارها] را رها کرده و گفته بودند: «دشمن رسید». شب را راه پیموده و رفته بودند و آگاهی ساختند بودند. توفتوا به محض اطلاع [از این موضوع] خود را به دائیراسون از اوواس مارکیت‌ها رسانید و دو نفری داخل [جنگل] برقوقین<sup>۱</sup> شدند. [و] از کناره [رود] سالانگا راه فرار در پیش گرفتند، با تعداد کمی از افراد خود، نجات یافتند.

۱۱۰- آنگاه که قوم مارکیت با شتاب در کناره [رود] سالانگا پیش می‌رفت، دستجات ما نیز که شبانه، مارکیت‌هایی را که با شتاب می‌رفتند، تعقیب می‌کردند، چون قتل و غارت‌کنان پیش می‌رفتند، تموچین شتابان به این افراد رسید و برتا اوجین را در بین این افراد که با عجله می‌رفتند دید و فریاد زد: «برتا، برتا». او که صدای تموچین را شنیده و آن را شناخته بود، از ارا به پیاده شد و دوان دوان آمد. برتا اوجین و قواقچین هر دو، در [تاریکی] شب، دهانه و افسار اسب تموچین را شناختند و آن را گرفتند. [آن شب] مهتاب بود. تموچین نگاه کرد، برتا اوجین را شناخت و آن دو در آغوش هم افتادند. پس تموچین شبانه کسی به نزد تواوریل خان و آندا جاموقه فرستاد و پیغام داد: «من آنچه را که در جست‌وجوش بودم باز یافتم. دیگر شب راه نرویم و همین جا فرود آییم». این بود آنچه که به ایشان گفت. قوم مارکیت نیز که شتابان می‌رفتند، توقف کردند [و] در تاریکی شب خوابیدند. این بود چگونگی نجات یافتن برتا اوجین از [جنگ] مارکیت‌ها و رسیدن او به [تموچین].

۱۱۱- دلیل [این جنگ این بود که] سه تن مارکیت: توفتوا باکی از اودوئیت مارکیت‌ها، دائیراسون از اوواس مارکیت‌ها، قاتای در مله [از قات مارکیت‌ها در رأس]

→ قرن سیزدهم در حال زوال بوده . باکی در آیین شمنیسم به معنی کاهن و جادوگر و ستاره‌شناس بوده است. ر. ک: نظام اجتماعی مغول، صص ۸۳ و ۸۴ (م).

سیصد مرد، گفته بودند که سابقاً «یسوگای بهادر هوآلون آکا را از یاکاچیلادو<sup>۱</sup> برادر کوچک تو قتل‌آبادی دزدیده بودند، [و] ایشان رفته بودند انتقام بگیرند. زمانی که تموجین را [تعقیب می‌کردند]، سه بار دور بورقان‌قلدون گشته بودند و برتا اوچین را گرفته بودند و او را به چیلگاربوکو<sup>۲</sup> برادر کوچک چیلادو داده بودند تا از او نگهداری کند. چیلگاربوکو که بدین ترتیب از آن زمان به بعد او را در تملک گرفته بود، هنگام فرار [در موقع رسیدن دستجات تموجین] گفت: «من کلاغ سیاهی هستم که تقدیرش چنین است که پوست و روده بخورد، [ولی] من میل به خوردن غاز و کلنگ داشتم. چه چیلگار بد و حریصی هستم من، که خواهان باناواچین بودم [و] برای همه مارکیت‌ها آفتی شدم. چیلگار بدکار و پلید. من به ردیف «سرسیاهان» تنزل یافته‌ام. من فقط جان خود را نجات دادم، [بدین جهت] در تنگه تاریک خواهم خزید. چه کسی سپری به من می‌دهد؟ من مرغی شکاری و پرنده‌ای پلید هستم که تقدیرش چنین است که موش و موش صحرائی بخورد، من میل به خوردن قو و کلنگ داشتم. چه چیلگار پلید و طماعی هستم. من با تمتع گرفتن از اوچین مقدس و بزرگ، برای همه مارکیت‌ها آفتی شدم. چیلگار بدکار و فاسد. من به ردیف سرخشکان تنزل یافته‌ام. با نجات دادن جان خود، که مانند سرگین میش است، در تنگه‌های عمیق و تاریک خواهم خزید. برای [حفظ] جان خود که مانند سرگین میش است، نزد چه کسی مأوی بیابم؟». این را گفت و آشفته حال گریخت.

۱۱۲- قاناتای درمله را گرفتند و بردند. بر پایش بند نهادند و راه بورقان‌قلدون را پیش گرفتند. چون او گفت که: «مادر بالگوتای در این دسته از چادرهاست»، بالگوتای با این راهنمایی رفت تا مادر خود را نجات دهد. بالگوتای از در سمت راست وارد مسکن وی شد. مادرش که پوششی ژنده از پوست گوسفند در برداشت، از سمت چپ بیرون رفت. به مرد دیگری که در بیرون ایستاده بود گفت: «به من گفته‌اند که پسرانم رئیس شده‌اند. من اینجا با مرد پلیدی زندگی می‌کنم. حال چگونه می‌توانم به چهره پسرانم نگاه کنم؟». این را گفت و دوید و خود را به داخل جنگل انبوهی انداخت، مدتی به

۱- Yaka، به معنی بزرگ است (م).

دنبالش گشتند؛ ولی او را نیافتند. بالگوتای نویان<sup>۱</sup> با تیرهایی که دکمه‌های استخوانی داشت، مردهایی را که از استخوان<sup>۲</sup> مارکیت‌ها بودند، هدف قرار داد و گفت: «مادرم را به من بازگردانید»، و بدین ترتیب سیصد مارکیت را که بورقان [قلدون] را دور زده بودند، [تا نسل] پسران پسرانشان را مانند خاکستر به باد داد. اما باقیمانده زنان و پسران آنان، زنانی را که شایسته در آغوش گرفتن می‌دانست، در آغوش گرفت و آنان را که شایسته می‌دانست به خانه خود وارد کند، به خانه‌اش برد.

۱۱۳- تموچین از تواوریل خان و جاموقه سپاسگزاری کرد [و] گفت: «و اما مارکیت‌های شجاع و کینه‌توز. ما به واسطه اتحاد با شما دو تن، خان پدرم و آنداجاموقه، و با گرفتن نیرویی روزافزون از آسمان و زمین، که از جانب آسمان قادر معین شدیم [و] به وسیله زمین، مادرم را به مقصد رسیدیم<sup>۳</sup>، شکم‌های ایشان را دریدیم و قطعه‌ای از جگرشان را کندیم<sup>۴</sup>، بسترهایشان را تهی ساختیم، مردان سلاله‌شان را نابود کردیم و از آنان آنچه که باقی مانده بود، اسیر کردیم. حال که بدین ترتیب مارکیت‌ها را به نابودی کشاندیم، باز گردیم». این بود سخنان وی به آنان

۱۱۴- هنگامی که اودوئیت مارکیت‌ها با شتاب می‌رفتند، چون دستجات ما به اردوی آنان رسیدند، پسر جوانی را که عقب مانده بود، و شب کلاهی از [پوست] قاقم، چکمه‌هایی از پوست ران آهو، لباسی از پوست سمور آبی دباغی شده دوخته شده، در برداشت، [گرفتند و] با خود بردند. او پنج سال داشت و کوچو<sup>۵</sup> نامیده می‌شد و

۱- noyan، در رأس خانواده‌ها و ایلات مقتدر، رهبران و رؤسای قرار داشتند که نویان به معنی «رئیس و ارباب» خوانده می‌شدند. ر. ک: نظام اجتماعی مغول (م).

۲- استخوان که در لغت مغولی یسون yason می‌باشد، اصطلاحاً به معنی نسل است، در اینجا نیز به معنی «از نسل مارکیت‌ها» آمده است (م).

۳- مقصود این است که از قدرت‌های آسمانی و زمینی کمک گرفته‌اند. اصطلاح زمین مادر در منابع و متون دیگر مغولی یافت نشده است.

۴- منظور به اسارت گرفتن قاتلای می‌باشد، که یکی از سران مارکیت بوده است (م).

چشمانش شرربار بود. به نزد هوآلون آکا فرستادندش و به منزله ساوقه<sup>۱</sup> به وی سپردنش.

۱۱۵- تموجین، تواوریل خان و جاموقه، که هر سه تن به اتفاق، مسکن اردوی رسمی مارکیت‌ها را مضمحل ساخته بودند، [و] زنانشان را با آرایش‌های نجیبانه و عالی اسیر کرده بودند، در تلقون آرال [در مصب] دو [رود] ارقون و سالانگگا، به عقب بازگشتند. تموجین و جاموقه هر دو تن به اتفاق، در جهت قورقوتق جوبور بازگشتند. تواوریل خان در بازگشت از هوکورتو جوبور<sup>۲</sup> [واقع] در پشت بورقان قلدون عبور کرده، از قاچا اوراتوسوبچیت<sup>۳</sup> و هولیاتوسوبچیت<sup>۴</sup> گذشت. در آنجا حیوانات وحشی شکار کرد و با در پیش گرفتن راه «جنگل سیاه» [و] رود تواولا بازگشت.

۱۱۶- تموجین و جاموقه هر دو تن به اتفاق، در قورقوتق جوبور فرود آمدند و با یادآوری آندایی گذشته خود، بار دیگر [پیوند] آندایی خویش را تجدید کردند [و] گفتند: «یکدیگر را دوست بداریم». ابتدا [به ترتیب زیر] آندا شده بودند: هنگامی که تموجین یازده سال داشت، جاموقه به تموجین یک استخوان (قاب) آهو داده بود و تموجین [نیز در عوض به او] استخوانی (قاب) داده بود، که آن را مس اندود کرده بودند. [به این ترتیب] یکدیگر را آندا خوانده بودند. چون آندا شدند، با این قاب‌ها روی یخ‌های انون بازی می‌کردند. این بود طریق آندا شدن ایشان. سپس در بهار، هنگامی که به اتفاق هم با کمان‌های کوچک چوبی شکار می‌کردند، جاموقه که [بایک تیر] دو شاخ یک گاو نر دو ساله را به یکدیگر دوخته و آنها را سوراخ کرده بود، آن تیر خارق‌العاده خود را به تموجین داد. تموجین در عوض تیری به او داد که در انتهای آن، دکمه‌ای از [چوب] سرو کوهی داشت، و خود را آندا خواندند. این بود طریقی که برای دومین بار ایشان یکدیگر را آندا خواندند.

۱۱۷- [تموجین و جاموقه] سخنان قدیمیان و پیران را که گفته‌اند: «آنداها زندگی مشترک دارند و یکدیگر را ترک نمی‌کنند»، پذیرفته بودند. ایشان گفتند: «این حامی و نگهبان زندگانی [ما] است». بدین ترتیب بود که ایشان یکدیگر را دوست داشتند. حال

۱- Sauqa. در T'oung Pao هدیه معنی شده است.

2- Hô-kôrtu - Jubur

3- Qota'uratu - Subcit

4- Huliayatu - Subcit

[پیوند] آندایی خود را تجدید می‌کردند و به یکدیگر گفتند: «ما یکدیگر را دوست خواهیم داشت». تموچین کمر بند طلایی را که از توقنوی مارکیت گرفته بود، باز کرد و به کمر آندا جاموقه بست. آندا جاموقه را بر مادیان کهری که چند سال پیش عقیم شده و [متعلق به] توقنوا بود، سوار کرد. جاموقه کمر بند طلایی را که از دائیروسون اوواس مارکیت گرفته بود، به کمر آندا تموچین بست، [و] تموچین را بر اسب سفیدی [که شبیه] گوزن شاخداری بود و آن نیز تعلق به دائیروسون داشت، سوار کرد. در قولدقرقون<sup>۱</sup> از قورقوتق جوبور، در برابر درخت پر شاخ و برگی خود را آندا خواندند، یکدیگر را دوست داشتند، با جشن و سروری که برپا کردند، به شادی پرداختند و شب با یکدیگر در یک بستر خوابیدند.

۱۱۸- تموچین و جاموقه یکدیگر را دوست داشتند، آنان یکدیگر را [مدت] یک سال، و نیمی از سال دوم دوست داشتند. روزی با یکدیگر گفتند: «از اینجا کوچ کنیم، و کوچ کردند. سیزدهم اولین ماه تابستان در روز «صفحه سرخ» کوچ کردند. تموچین و جاموقه، دو نفری به اتفاق، در جلو ارابه‌ها پیش می‌رفتند. جاموقه گفت: «آندا، آندا تموچین، در کنار کوه فرود آییم، نگهبانان اسبان ما در آنجا [محل]ی برای چادرها خواهند یافت. در کنار سیل آبها فرود آییم. چوپانان ما و میش‌بانان ما، در آنجا برای خود غذا خواهند یافت». تموچین که [مفهوم] این سخنان جاموقه را نفهمیده بود، سکوت کرد، عقب ماند و منتظر ارابه‌های بار و بنه شد. هنگامی که بار و بنه رسید، تموچین به هوآلون آکا گفت: «آندا جاموقه می‌گوید: در کنار کوه فرود آییم. نگهبانان اسب‌ها، در آنجا [محل]ی برای چادرهای خود خواهند یافت. چون من نتوانستم سخنان او را درک کنم، به او جوابی ندادم و به خود گفتم از مادرم سؤال کنم و آمدم». قبل از آنکه هوآلون آکا کلامی گوید، برتا اوچین گفت: «آندا جاموقه مردی است که [زود] دلزده می‌شود. زمانی رسیده است که از ما خسته شده. آندا جاموقه با این پیشنهاد نقشه‌ای برای ما طرح کرده است. از اسب به زیر نیایم، بهتر است که از این کوچ‌نشینی استفاده کنیم [و] کاملاً از یکدیگر جدا شویم و حتی شب را نیز راه بیماییم».

۱۱۹- سخنان برتا اوچین تأیید شد و از اسب فرود نیامدند و همان‌گونه که شب

[نیز] راه می‌پیمودند و پیش می‌رفتند، در راه [به اردوهای] تائیچیثوت‌ها برخوردند؛ ولی تائیچیثوت‌ها ترسیدند و همان شبانه، با بی‌نظمی به جانب جاموقه رفتند. در اردوی باسوت‌های<sup>۱</sup> تائیچیثوت، پسر کوچکی به نام کوکوچو<sup>۲</sup> بود، که از اردو به جای مانده و به تملک ما درآمده بود. وی را به هوآلون آکا دادند. هوآلون آکا او را بزرگ کرد.

۱۲۰- همه شب را راه پیمودند. هنگامی که سپیده دمید، دیدند قاچی‌اون-توقورائون<sup>۳</sup>، قارقای توقورائون<sup>۴</sup> و قارالدای توقورائون<sup>۵</sup> جلایر، این سه تن توقورائون، برادران ارشد و برادران اصغر به اتفاق، که سراسر شب را راه آمده بودند، رسیدند. سپس قداان دلدورقان<sup>۶</sup> ترقوت<sup>۷</sup> [با] برادران بزرگتر و برادران کوچکتر [یعنی] پنج ترقوت نیز آمدند. آنگاه انگگور<sup>۸</sup> پسر مونگگاتوکیان<sup>۹</sup> و سایرین با چنگشیثوت‌های<sup>۱۰</sup> خود و با یاوت‌های<sup>۱۱</sup> خود نیز آمدند. از برولاس‌ها<sup>۱۲</sup> قوبیلای<sup>۱۳</sup> و قودوس<sup>۱۴</sup>، برادران ارشد و برادران اصغر آمدند. از منگقوت‌ها، جاتای<sup>۱۵</sup> و دوقولقوچاربی<sup>۱۶</sup>، برادر ارشد و

1- Bāsūt

2- Kōkōcu

3- Qačī'un - Toqura'un

4- Qaraqai Toqura'un

5- Qaraldai - Toqura'un

۶- Qada'an - Daldurqan ، شاید این دو اسم متعلق به دو نفر باشد.

7- Tarqut

8- Onggūr

9- Monggātū - Kīyan

10- Čangsi'ut

11- Baya'ut

12- Barólās

13- Qubılaı

14- Qudus

15- Játar

۱۶- Doqolqu - Čarbi ، چاربی که در جامع‌التواریخ چربی آمده، لقبی بوده است به معنی «حاجب و دربان»، که بعدها، پس از توسعه امپراتوری مغول به شمالی اطلاق می‌گردید که عبارت بود از هدایت ایلچیان حکومتی، که به شهرها و قصبات فرستاده می‌شدند و چربیان جا و مکانی برای خود و چارپایان آنان پیدا می‌کردند. جامع‌التواریخ در این باره چنین توضیح می‌دهد: «چربیان را صنعت آن بود، کسی به هر وقت کی ایلچی رسیدی، پیش رو او راه در پیش گرفتی، به در خان‌ها می‌رفتند که اینجا فرو می‌آیند، و چیزی می‌ستند» (ص ۵۶۳، م).

برادر اصغر هردو تن آمدند. اوگولان چاربی<sup>۱</sup> برادر کوچک بو اورچو که از ارولات‌ها جدا شده بود، آمد و به برادر بزرگ خود بو اورچو پیوست. چاورقان<sup>۲</sup> و سویاتسای بهادر<sup>۳</sup>، برادران اصغر جالما، از اورسانگقن‌ها<sup>۴</sup> جدا شدند و آمدند به جالما پیوستند. از نزد باسوت‌ها، داگای<sup>۵</sup> و کوچوگور<sup>۶</sup>، برادر ارشد و برادر اصغر نیز هردو تن آمدند. از نزد سولدوس‌ها<sup>۷</sup> نیز چیلگوتای<sup>۸</sup>، تکی<sup>۹</sup>، تائیچیئودای<sup>۱۰</sup>، برادران بزرگتر و برادران کوچکتر آمدند. ساچادوموق جلایر<sup>۱۱</sup> نیز با دو پسرش ارقای قسار<sup>۱۲</sup> و ببله<sup>۱۳</sup> آمدند. از نزد قونگقوتن‌ها<sup>۱۴</sup> نیز سوئیکاتوچاربی<sup>۱۵</sup> آمد. سوکاگای جااون<sup>۱۶</sup> پسر جاگای قونگدقور<sup>۱۷</sup> نیز از سوکاکان‌ها<sup>۱۸</sup> آمد. نااودای چقان‌اوا<sup>۱۹</sup> نیز آمد. کینگیدای القونوات<sup>۲۰</sup> و ساچی‌اور<sup>۲۱</sup> از نزد قورولاس‌ها<sup>۲۲</sup> و موجی‌بادوان<sup>۲۳</sup> از نزد دوربان‌ها<sup>۲۴</sup> نیز آمدند.

1- Ogólán Ćârbi

2- Ća'urqan

۳- Sûbâ'âtâi، این شخص بعدها از بزرگترین فرماندهان چنگیزخان و یکی از سرداران فاتح ایران در تهاجم مغول به این سرزمین گردید. بهادر لقبی است که رؤسای خانواده‌های اشرافی و رؤسای ایلات می‌گرفتند که به معنی دلیر و شجاع است (م).

4- Uriangqan

5- Dâgâi

6- Kûcûgûr

۷- Suldus که سلدوس و سلدوز نیز گفته می‌شود (م).

8- Ćilgûtâi

9- Taki

10- Tayi'rudai

11- Sâcâ - domoq

12- Arqai - Qasar

13- Bala

14- Qongqotan

15- Sûyikâtû - Ćârbi

16- Sûkâgâi - ja'ûn

17- Jâgâi Qongdaqor

18- Sûkâkân

19- Nâ'ûdâi Ćaqa'anuwa

۲۰- Kînggiyadai Olqun'ut، منظور کینگیدای از ایل القونوات، که القونوت نیز گفته می‌شود،

است (م).

21- Sâci'ur

22- Qorolas

23- Moçi - Bâdû'un

24- Dorbân

بوتو<sup>۱</sup> از ایکیراس<sup>۲</sup> ها نیز بود، که به منزله داماد [آینده] اینجا آمده بود. چونگسای<sup>۳</sup> نیز از نزد نوباکین<sup>۴</sup> ها آمد. از نزد اورونرها<sup>۵</sup> نیز جیروقوان<sup>۶</sup> آمد. از نزد برولاس<sup>۷</sup> ها نیز سوقوساچان<sup>۸</sup> با پسرش قرچر<sup>۹</sup> آمد. گذشته از آن، قورچی<sup>۹</sup>، اوسون آبوگان<sup>۱۰</sup> [و] ککوچوس<sup>۱۱</sup> از بارین<sup>۱۲</sup> ها نیز با مانان بارین هایشان<sup>۱۳</sup> آمدند و [تشکیل] اردویی دادند. ۱۲۱- قورچی آمد و گفت: «ما<sup>۱۴</sup> از یک زن متولد شده ایم که بودونچر بزرگوار او را اسیر کرده بود. من و جاموقه از یک شکم، ولی از دو تخم جداگانه به وجود آمده ایم. ما و جاموقه نمی خواستیم از یکدیگر جداگردیم، ولی از جانب آسمان اشارتی آمد که ما با چشمان خود آن را دیدیم: یک گاو ماده و وحشی آمد و به دور جاموقه گشت، سپس چادر او را که روی ارابه نصب شده بود، با شاخ هایش کند [و خود جاموقه] را نیز شاخ زد. یکی از شاخ هایش شکست و فقط شاخ دیگری برایش باقی ماند. [سپس] ایستاد و این جمله را تکرار کرد: «شاخم را به من پس بده». به روی جاموقه نعره می کشید و گرد و خاک هوا می کرد. یک گاو نر وحشی، بدون شاخ، تیرک زیرین چادر بزرگ را که در آنجا برپا شده بود، از جا کند و از طریق جاده بزرگ، در عقب تموچین بعب کنان آمد. ما با خود گفتیم که آسمان و زمین<sup>۱۵</sup> [در این باره] متفق اند که تموچین رئیس قوم خواهد شد و ما قوم خود را برای تو خواهیم آورد. اشارات آسمانی را که به چشم خود دیدیم، ما را آگاه گردانید. تموچین، اگر تو رئیس شوی، از اینکه تو را آگاه گردانیدم، چه مزدگانی به من خواهی بخشید؟» تموچین گفت: «اگر حقیقتاً من بدین ترتیب بر قوم حکومت کنم، تو را،

1- Butu

2- Ikirâs

3- Jongsâf

4- Noya - kin

5- Oronar

6- Jiroqo'an

7- Suqu - Sâcân

8- Qaratar

9- Qorci

10- Usun - âbûgân

11- Kókôcos

۱۲- Bs'arin، که بارین نیز گفته می شود (م).

13- Mânân Ba'arin

۱۵- منظور قدرت های آسمانی و زمینی است (م).

۱۴- منظور، قورچی و جاموقه است (م).



رئیس یک تومان<sup>۱</sup> خواهم کرد». [قورچی گفت]: «برای من، برای مردی که تو را از این امر آگاه گردانید، چه سعادت‌تی از آن بالاتر؟ مرا که رئیس یک تومان می‌کنی و می‌گذاری به میل خود در بین قوم، دختران زیبا و پسن‌دیده انتخاب کنم، بگذار از آنان سی زن بگیرم. گذشته از این، سخنان مرا هرچه که باشد با میل و رغبت بپذیر». وی چنین گفت.

۱۲۲- جماعتی نیز از گانیگاس‌ها که قونان در رأسشان بود، آمدند. سرانجام جماعتی با داریتای اوتچیگین آمدند. مولقلقو<sup>۲</sup> نیز از نزد جدران‌ها آمد. سرانجام جماعتی نیز از اونجین‌ها<sup>۳</sup> و سقائیت‌ها<sup>۴</sup> آمدند. پس از آنکه بدین ترتیب مقداری از جاموقه فاصله گرفتند، در ائیل قرقنا در کنار رود کیمورقه از اسب فرود آمدند. سپس جماعتی هم [با] ساچاباکی و تائیچو، دو پسر سورقتو جورکی<sup>۵</sup> از جورکین‌ها که از جاموقه جدا شده بودند، آمدند. آنگاه جماعتی [با] قوچرباکی، پسر ناکون تالیجی<sup>۶</sup> [آمدند]. سرانجام جماعتی [با] آلتان اوتچیگین، پسر قوتوله‌خان [آمدند]. اینان نیز که همگی از جاموقه جدا شده و به‌راه افتاده بودند، آمدند [و] زمانی که تموچین در ائیل قرقنا در کنار رود کیمورقه از اسب فرود آمده بود، به وی پیوستند. از آنجا کوچ کردند و

### مراعاتیت کورچی پسر سردی

۱- در جامعه ایل مغولی افراد قبایل به دسته‌های صد هزار نفری تقسیم می‌شدند و هریک از این دسته‌ها در اختیار رئیسی قرار می‌گرفتند. افراد آن حق ترک دسته خود و پیوستن به گروه دیگر را نداشتند. این تقسیمات در دفاتر مخصوص ضبط می‌شد. شغل این فرماندهی صد هزاره و ده هزاره موروثی بود و این رؤسا عنوان نویان به معنی «اریاب و رئیس» می‌گرفتند. دسته‌های ده هزار نفری اصطلاحاً «تومان» نامیده می‌شدند. نک: نظام اجتماعی مغول، ص ۱۷۲ (م).

2- Mulqaiqu

3- Unjin

4- Saqayit

5- Surqatu - jurki

۶- Nākūn - taiji ، در رأس تقسیمات ایل مهم مانند اولوس‌ها، رؤسایی قرار داشتند که شغلشان موروثی بود و دارای عناوینی بودند که از چین آمده بود. از جمله این عناوین تالیجی یا تایشی است که در لغت به معنی مؤسس بزرگ است، البته بعدها اهمیت خیلی بیشتری یافت و فقط مخصوص جانشینان و اولاد چنگیزخان گردید و دیگر هیچ کس حق داشتن چنین عنوانی را نیافت (ر.ک: نظام اجتماعی مغول، صص ۲۲۳ و ۲۳۰ (م)).

در کونناور<sup>۱</sup> از قراجورگان<sup>۲</sup> [درکنار] رود سانگگور در میان کوه گورالگو<sup>۳</sup> از اسب پیاده شدند.

۱۲۳- آلتان، قوچر و ساچاباکی متفقاً به تموچین گفتند: «ما تو را خان خواهیم کرد. هنگامی که تموچین خان شود، ما چون دیده بانان و پشتازان به جلوی دشمنان متعدد می‌تازیم. ما دختران و بانوان خوش آب و رنگ آنان را برای اردوی تو می‌آوریم و به تو می‌دهیم. ما بانوان و دخترانی را که گونه‌های فوق‌العاده و زیبا دارند، از ممالک تابع برایت خواهیم آورد، ما اسبان آنان را با کفل‌های عالی به سمت تو یورتمه خواهیم دوآید. هنگامی که حیوانات وحشی شکار کنیم، از جرگه بیرون خواهیم آمد و ابتدا آنها را به تو خواهیم داد. ما حیوانات بیشه را که شکم‌هایشان را با تیر به هم دوخته‌ایم به تو خواهیم داد. ما حیوانات ارتفاعات کنار آنها را که ران‌هایشان را به هم دوخته‌ایم به تو خواهیم داد.<sup>۴</sup> در روز نبرد، اگر از اوامر تو سرپیچی کردیم، ما را از اتباعمان از خدمتگزارانمان، از بانوان و زنانمان جدا کن، و ما «سرسیاهان» را در سرزمینی بایر رها ساز. در زمان صلح، اگر فرامین تو را اجرا نکردیم، ما را از مردان خود و نوکران خود، از زنان و پسران خود دور کن و در سرزمینی بی‌صاحب رها کن». هنگامی که سخنان خود را به پایان رسانیدند و با این گفته‌ها سوگند یاد کردند<sup>۵</sup>، تموچین را خان اعلام نمودند و او را چنگیز خان نامیدند.

۱۲۴- [تموچین] که چنگیز خان شده بود، بر کمر اوگولای چاربی<sup>۶</sup> برادر کوچک بواورچو ترکشی بست. بر کمر قجی اون توقورا<sup>۷</sup> اون ترکشی بست. بر کمر جاتای<sup>۸</sup>، دو قولقو چاربی هر دو تن، برادر ارشد و برادر اصغر ترکشی بست. انگگور،

1- Kókò - Na'ur

2- Qara - jûrûgân

3- Gûrâlgû

۴- در Cheng - Wou - Ts'in - Tchen lou آمده است: «ما گله‌های [این حیوانات] را به جانب تو می‌رانیم، تا تو راحت‌تر تیر به سمتشان رها کنی».

۵- گفته‌های بالا به منزله سوگند آنان بوده است (م).

6- Ogôlâi - Čârbi

7- Qaji'un - Toqura'un

8- Jâtâi

سوئیکاتو چاربی<sup>۱</sup> و قداان دلدورخان<sup>۲</sup> هر سه تن گفتند: «ما در فراهم ساختن مشروب صبح توتعللی نخواهیم ورزید. ما مشروب شب تو را از یاد نخواهیم برد.» این را گفتند و باورچی<sup>۳</sup> شدند. داگای گفت: «صبح گاه، تو را از یاد نمی برم و آشت را با یک گوسفند اخته دو ساله فراهم می سازم. برای خوابت تأخیر نمی کنم، من گوسفندان خال خالی تو را می چرانم و ته ارابهات را از آنها پر می کنم. گوسفندان زردرنگت را می چرانم و ارابهات را از آنها پر می کنم و چون بی اندازه شکم پرستم، گوسفندان را که می چرانم، دل و روده های سفید آنها را می خورم. کار چرای گوسفندان را به داگای سپردند. گوچوگور<sup>۴</sup> برادر کوچک وی گفت: «من..... ارابه های قفل دار تو را واژگون نمی کنم، من ارابه ها را در..... جاده بزرگ خراب نمی کنم [و به آنها خسارت وارد نمی سازم]. من چادرهای روی گاریها را مرتب و منظم می کنم». دودای چاربی<sup>۵</sup> گفت: «ریاست و نظارت..... و خدمتگزاران اندرون خانه با من». [چنگیزخان] به کمر قویلای، چیلگوتای و قرقای توقورااون که هر سه نفر را با قسار همراه کرد، شمشیر بست و به آنان گفت: «گردن کسانی را که به قدرت خویش می بالند، بزنید. شکم کسانی را که به شوکت خود می بالند، بدرید»، [همچنین] گفت: «بانگوتای و قرالدای توقورااون هر دو باید به اسبان پردازند [و] اقتچی<sup>۶</sup> شوند». [همچنین] گفت: «تایچی اودای<sup>۷</sup> فوتوموریچی<sup>۸</sup> و مولققو<sup>۹</sup> باید گله های گاو ما را بچرانند»، [همچنین] گفت: «ارقای قسار، تقای، سوکاگای و چواورقان، این چهار تن باید به کار [تیر و کمان] پردازند. هم به قواوچاق<sup>۱۰</sup> [یعنی تیرهایی] که برای پرتاب به دور است و هم به اودوله<sup>۱۱</sup> [یعنی تیرهایی] که برای پرتاب به نزدیک است. سوبوتای بهادر گفت: «من مانند موش صحرایی جمع و جور می کنم. من مانند

1- Sûyikârû - Ćârbi

2- Qada'an Daldurqan

۳- bawurci، در دربار خوانین مغول شغل بسیار مهمی بوده، که عبارت بود از تصدی امور مشروبات که بخصوص در جشن ها و مواقع تشریفاتی قوانین خاصی داشته است (م).

4- Qucûgûr

5- Dodaï - Ćârbi

6- Aqtaci

7- Tayiçi'udai

8- Qutu - moriçi

9- Mulqaqu

10- qo'otaq

11- Odofa

کلاغ سیاهی هرچه راکه در بیرون است جمع آوری می‌کنم. من مانند نمدی می‌پوشانم، کوشش می‌کنم که همگی را بپوشانم<sup>۱</sup>، من نمدی هستم که جلو باد را می‌گیرم و سعی خواهم کرد که همه را از باد محافظت کنم».

۱۲۵- پس چنگیزخان، که خان گشته بود، به بوآورچو، به جالما هر دو تن، گفت: «در آن زمان که من بجز سایه‌ام همدمی نداشتم، شما دو تن سایه من بودید و افکار مرا آرامش بخشیدید. اکنون نیز در اندیشه من باقی مانده‌اید. در آن زمان که من جز دم [اسبم] شلاقی نداشتم، شما دم [اسب من] گشتید و قلب مرا آرامش بخشیدید. اکنون نیز در دل من جای گرفته‌اید. آیا شما دو تن، برای اینکه واقعاً در کنار من باشید، نباید در رأس همه اینان قرار گیرید؟ اکنون که آسمان و زمین، قدرت مرا افزون ساخته‌اند؛ و مرا حمایت می‌کنند، [شما که] از آنها جاموقه [جدا شده‌اید]، شما که در دل خود گفتید که با من پیوند مودت می‌بندید و شما که آمدید، آیا دوستان قدیمی خوشبخت من نمی‌باشید؟ من شما را در رأس همه کارها خواهم گماشت».

۱۲۶- وی در تن داقای، و سوکاگای را چون ایلچی به نزد تواوریل خان کارائیت فرستاد تا به او بگویند: «چنگیزخان، خان گردید». تواوریل خان گفت: «چه از این بهتر که پسر من موچین خان شد. مغول‌ها بدون خان چه می‌کردند؟ و شما اتحاد خویش را با وی نگسلید. گره پیوند خود را نگشایید، گریبان [پیراهنتان] را چاک ندهید» و آنان را بازگردانید.

۱- منظور مراقبت و رتق و فتق امور خانه است (م).

## فصل چهارم

۱۲۷- چون [چنگیز خان] دوتن ارقای قسار و چااورقان<sup>۱</sup> را چون ایلچی به نزد جاموقه فرستاد، جاموقه گفت: «به آلتان و قوچر هر دو تن چنین گویند» و آنان را گسیل داشت تا چنین گویند: «آلتان و قوچر، شما دو تن، چرا بین آنها تموجین و من، پهلوی آندایی را دریدید و با دریدن پهلوهای آن، ما را از یکدیگر جدا کردید؟ چرا در آن هنگام که هنوز، آنها و مرا از یکدیگر جدا نکرده بودید، آنها تموجین را خان نگردانیدید؟ و حال چه اندیشیدید که [به دنبال] آن اندیشه، وی را خان کردید؟ شما دو تن آلتان و قوچر آنچه را که گفتید و به آنها آرامش بخشیدید، به یاد می آورید؟ [حال که] با آندای من پیوند اتحاد بسته‌اید، حداقل آن را خوب حفظ کنید». این را گفت و ایلچیان را بازگردانید.

۱۲۸- سپس تائیچر برادر کوچک جاموقه، که در برابر [کوه] جالاما<sup>۲</sup> در اولوگای بولاق<sup>۳</sup> قرار داشت، رفت تا گله اسبان جوچی درمله، یکی از [افراد] ما را که در ساری کار<sup>۴</sup> بود، بدزد. تائیچر، رفت و گله اسبان جوچی درمله را دزدید و آورد. هنگامی که گله اسبان جوچی درمله را دزدیدند و بردند، دوستان وی ترسیدند و جوچی درمله تنها به دنبال آن رفت. شب به نزدیکی گله اسبان رسید و درحالی که به پهلو [دراز] کشیده بود، به میان اسبان خود رسید، [تیری] رها کرد و پشت تائیچر را خرد کرد. او را کشت، گله اسبان خود را برداشت و آمد.

۱۲۹- جدرانها، که جاموقه در رأسشان قرار داشت و گفته بود: «برادر کوچک من تائیچر را کشتند»، با سیزده قبیله همسایه متحد شدند، سه تومان ترتیب دادند [و] پس از عبور از [گردنه‌های] الاوثوت<sup>۵</sup> و تورقاوت<sup>۶</sup> سوار بر اسب شدند و به جنگ با

1- Ča'urqan

2- Jalama

3- Olágái - bulaq

4- Sa'ari - Ká'ár

5- Ala'u'ut

6- Turqa'ut

چنگیزخان رفتند. هنگامی که چنگیزخان [درکوه] گورالگو<sup>۱</sup> بود، دو مرد از ایکیراس<sup>۲</sup> ها یعنی مولکاتوتق<sup>۳</sup> و بورولدای<sup>۴</sup> آمدند و به وی خبر دادند که: «آنان رسیدند». چنگیزخان به محض دریافت این خبر، وی نیز از سیزده دسته خود، سه تومان فراهم ساخت و سوار بر اسب شد و به جلوگیری جاموقه شتافت. جنگ در دالان بلجوت<sup>۵</sup> درگرفت. جاموقه، چنگیزخان را به عقب راند و او به گردنه جاراننا [در کنار] انون گریخت. جاموقه گفت: «ما او را به گردنه جاراننا [در کنار] انون فراری دادیم» و در بازگشت دستور داد تا شاهزادگان چینوس<sup>۶</sup> را در هفتاد دیگ جوشانیدند و سر ناوردای چاقان او<sup>۷</sup> رئیس چینوس ها را بریدند و آن را به دم اسبش بست و رفت.

۱۳۰- در حین بازگشت جاموقه از آنجا، جورچادای<sup>۸</sup> اورواوت، که اورواوت ها را رهبری می کرد، و قویولدر<sup>۹</sup> منگقوت، که منگقوت ها را رهبری می کرد، اینان از جاموقه جدا شدند و به نزد چنگیزخان آمدند. در آن هنگام، مونگلیک آچیگای<sup>۱۰</sup> قونگقوتادای<sup>۱۱</sup> نزد جاموقه بود. مونگلیک آچیگا با هفت پسرش از جاموقه جدا شدند و آمدند تا به چنگیزخان پیوندند. چنگیزخان با خود گفت: «این افراد از نزد جاموقه آمده اند، ولایت از [آن من] می شود». چنگیزخان هوآلون اوچین، قسار و همچنین ساچاباکی، تائیچو و سایر جورکین ها، که مسرور شده بودند، همگی با هم گفتند: «در بیشه انون جشنی برپا سازیم». چون جشنی به پا ساختند، مشکى [از شیر مادیان] به زمین ریختند و از چنگیزخان، و سپس هوآلون اوچین، قسار و ساچاباکی و سایرین شروع کردند. بعد چون مشکى دیگر به زمین ریختند که از اباگای همسر ساچاباکی، که در مرتبه دوم اهمیت قرار داشت، شروع شد، دو تن [زنان اصلی وی] قوری چین خاتون<sup>۱۲</sup> و قواورچین خاتون<sup>۱۳</sup> گفتند: «چطور می شود مشکى به زمین ریخت که

1- Gurálgú

2- Ikirás

3- Múlká - totaq

4- Boroldai

5- Dalan - Baljut

6- Činos

7- Ná'údai - Čaqa'an - u, a

8- jûrcádai

9- Quyuidar

10- Monglik - áciǵá

11- Qongqotadaï

12- Qorijin - qátún

13- Qu'urcin - qátún

از ما شروع نشود و از اباگای شروع شود؟»، و آنان شیکیئورباورچی را کتک زدند. شیکیئورباورچی که کتک خورده بود، گفت: «چون یسوگای بهادر و ناکون تاییجی هر دو تن مرده‌اند، من باید چنین کتک بخورم». این را گفت و با صدای بلند گریه کرد.

۱۳۱- از جانب ما، بالگوتای این جشن را ترتیب داده بود و سر پا ایستاده بود و اسبهای چنگیزخان را می‌پایید. از جانب جورکین‌ها، بوری بوکو این جشن را ترتیب داده بود. یکی از قاراگیدای‌ها<sup>۱</sup> دهانه یکی از اسبان ما را دزدید. [بالگوتای] دزد را گرفت. چون بوری بوکو در مقام دفاع از آن مرد، که متعلق به او بود برآمد، بالگوتای چنانکه عادت وی بود، دست راستش را از آستین بدر آورد و با یک دست [بوری بوکو] را در زیر بغل گرفت و همچنان [نیمه] برهنه به راه افتاد. بوری بوکو با ضربه شمشیر خود، شانه برهنه او را شکافت. بالگوتای که بدین ترتیب [شانه‌اش] شکافته شده بود، بدان وقعی نهاد و درحالی که خون [از بدنش] می‌ریخت، پیش می‌رفت. چنگیزخان که در سایه [در محل جشن] نشسته بود، او را دید و بیرون آمد و چون به وی گفت: «چگونه با ما چنین رفتاری کردی؟» بالگوتای گفت: «ازخم من کاری نیست و من نمی‌خواهم بین برادران بزرگتر و برادران کوچکتر به خاطر من کدورتی رخ دهد. برادران بزرگتر، من از بین نمی‌روم و وضع بهتر می‌شود. برادر ارشد، حال که تو به تازگی با برادران بزرگتر و برادران کوچکتر متحد شده‌ای، درنگ کن و [در این اتحاد] باقی بمان».

۱۳۲- با وجود آنکه بالگوتای چنین گفت، چنگیزخان [و کسانش] بدان وقعی نهندند، شاخه‌های درختان را کشیدند و کردند، خامه‌زن‌های مشک‌های [شیر مادیان] را کشیدند و برداشتند و به جنگ پرداختند. جورکین‌ها را مغلوب ساختند و از آنان قوریچین خاتون و قواورچین خاتون را اسیر کردند و بردند. ولی چون ایشان آمدند و به آنان گفتند «صلح کنیم»، ایشان آن دو تن، قوریچین خاتون و قواورچین خاتون را فرستادند. در این هنگام که فرستادگانی رد و بدل می‌شدند و می‌گفتند: «صلح کنیم»، چون ما گوجین سااولتوی<sup>۲</sup> تاتار و سایرین با این کار توافق نکردند، آلتان‌خان، از قوم

1- Qaragidal

2- Mágûjin - Sâ'ultû

کیتات، اونگ‌گینگ چینگسانگ<sup>۱</sup> را [به جنگ با ایشان] فرستاد و به آنان گفت که فوراً دستجات خود را در اختیار وی بگذارند. اونگ‌گینگ چینگسانگ تاتارها را که ماگوجین ساولتو و سایرین در رأسشان قرار داشتند، شکست داد و آنان را با گله‌ها و تدارکاتشان وادار به عقب‌نشینی در طول [رود] اولجا<sup>۲</sup> کرد، و ورود خود را به [چنگیزخان] اطلاع داد.

۱۳۳- چنگیزخان گفت: «از روزگاران قدیم، قوم تاتار اجداد [ما] و پدران [ما] را نابود کرده‌اند. اینان قومی هستند که ما از آنان کینه فراوان داریم. از موقع [استفاده کنیم] و ایشان را از دو طرف غافلگیر نماییم؛ و ایلچیانی گسیل داشت تا این خبر را به اطلاع تواوریل‌خان برسانند: «اونگ‌گینگ چینگسانگ از جانب آلتان‌خان، تاتارها را که ماگوجین ساولتو و سایر تاتارها در رأسشان می‌باشند به عقب رانده است و آنان را مجبور به بازگشت، در طول [رود] اولجا کرده است؛ و گفت: که وی خود را می‌رساند. تاتارهایی را که اجداد ما و پدران ما را نابود ساخته‌اند، از دو طرف غافلگیر کنیم. تواوریل‌خان، پدرم فوراً بیایید». تواوریل‌خان که از این خبر مطلع شده گفت: «پسرم پیغام‌های عالی برای من فرستاده است. آنان را از دو طرف غافلگیر کنیم». تواوریل‌خان، که دستجات خود را گردآورده بود، روز سوم این دستجات را به حرکت درآورد و آمد به [چنگیزخان] پیوست. چنگیزخان و تواوریل‌خان هر دو تن به نزد جورکی‌ها که ساچاباکسی و تائیچوی جورکی در رأسشان قرار داشتند، [ایلچی] فرستادند و [چنگیزخان] گفت: «اکنون از موقع [استفاده کنیم] و از دو طرف تاتارهایی را که از روزگاران قدیم [اجداد ما] و پدران [ما] را نابود ساخته‌اند، غافلگیر کنیم [به عزم جنگ با ایشان] به اتفاق سوار بر اسب شویم». [ایلچی] را با این پیغام روانه ساخت. شش روز در انتظار جورکی‌ها بسر بردند. از آن پس چون، نمی‌توانستند بیشتر [انتظار بکشند]،

۱- Ongging-Cingsang، چینگسانگ که به معنی وزیر نیز می‌باشد، عنوانی است که در مغولستان قرون وسطی بسیار متداول بوده، و نه تنها صاحب اتوغ‌ها، بلکه شاغلین اداری که توسط خوانین از طبقه اشراف فتودال انتخاب می‌شدند و بر دستجات قبیله‌ای وسیع و بزرگی فرمانروایی می‌کردند، این عنوان را داشته‌اند (ر.ک: نظام اجتماعی مغولان، ترجمه نگارنده، ص ۲۲۷، م).



چنگیزخان و تواوریل خان هر دو تن، دستجات خود را به حرکت درآوردند و در طول [رود] اولجا سرازیر شدند و آمدند تا [تاتارها] را با اونگ گینگ چینگسانگ، از دو طرف غافلگیر کنند. تاتارها که در رأسشان ماگوجین سااولتو و سایر تاتارها قرار داشتند، در قوسوتوشیتوان<sup>۱</sup> و نرتوشیتوان<sup>۲</sup> از [رود] اولجا سنگر گرفته بودند. چنگیزخان و تواوریل خان هر دو ماگوجین سااولتو و [سایرین] را از سنگرهایشان بیرون کشیدند و ماگوجین سااولتو را کشتند. در آنجا چنگیزخان یک گهواره نقره و پوشش آن را که با مرواریدهای درشت زینت شده بود، به غنیمت گرفت.

۱۳۴- چنگیزخان و تواوریل خان هر دو، [به نزد اونگ گینگ چینگسانگ رفتند و] گفتند: «ما ماگوجین سااولتو را کشتیم». اونگ گینگ چینگسانگ، چون سخنان ایشان را که گفتند ماگوجین سااولتو را کشتند شنید، بسیار خوشحال شد و به چنگیزخان عنوان جاوتقوری<sup>۳</sup> داد و به تواوریل خان کارائیت، عنوان اونگ<sup>۴</sup> داد. نام اونگ خان از آن زمان به بعد و از عنوانی که اونگ گینگ چینگسانگ به وی داده معمول شده است. اونگ گینگ چینگسانگ گفت: «شما که ماگوجین سااولتو را از دو طرف غافلگیر کردید و کشتید، به آلتان خان خدمت بزرگی انجام دادید. من این خدمت را که شما [انجام داده‌اید] به اطلاع آلتان خان خواهم رسانید، تا عنوانی بزرگتر از این به چنگیزخان داده شود. تا به وی عنوان جاوتاتو<sup>۵</sup> داده شود. تصمیم در این باره با آلتان خان است». اونگ گینگ چینگسانگ با مسرت فراوان از آنجا بازگشت. چنگیزخان و اونگ خان، هر دو تاتارها را غارت کردند، [غنایم را] گرفتند و بین خود تقسیم کردند و بازگشتند و در مساکن خویش از اسب به زیر آمدند.

1- Qusutu - Šitu'an

2- Naratu - Šitu'an

3- Ja'utquri

۴- Ong یا Vang، که در این دوره به ریاستی محدود اطلاق می‌شده، در دوره یوان‌ها به معنی قیصر و پادشاه بوده، و به شاهزادگان صاحب تیولی که بر ایلات متعدد حکومت می‌کرده‌اند داده می‌شده است. در دوره بعد از یوان‌ها این عنوان فقط به اولاد برادران چنگیز تعلق داشته و بعدها در زبان مغولی از یاد رفته و متروک شده است (ر.ک: نظام اجتماعی مغول، ص ۲۳۰ م).

5- Jaotao

۱۳۵- در نرتوشیتوان، که تاتارها از اسب به زیر آمده و اردو زده و گرفتار شده بودند [و] دستجات ما آنان را غارت کرده بودند، از این اردو پسر جوانی به جای مانده بود که گرفتار شد. این بچه را که حلقه‌ای طلایی در بینی و پیش‌بندی از ابریشم، و آستری از پوست قاقم به گردن داشت، با خود بردند. چنگیزخان او را به منزله ساوقه به مادرش هوآلون آکا سپرد. هوآلون آکا گفت: این [بچه] باید پسر مرد نیکویی بوده باشد. می‌بایستی از فرزندان مرد با اصل و نسبی بوده باشد. وی را پسر ششم خود [و] به منزله برادر کوچکتر پنج پسرش قرار داد و نامش را شیکیکان قودقو<sup>۱</sup> گذاشت. [هوآلون آکا] وی را بزرگ کرد.

۱۳۶- اوروغ<sup>۲</sup> چنگیزخان در هریتوناور<sup>۳</sup> مستقر بود. جورکین‌ها لباس‌های پنجاه مردی را که در اوروغ باقی مانده بودند، درآوردند و ده نفرشان را کشتند. چون کسانی که در اوروغ باقی مانده بودند، چنگیزخان را مطلع ساختند [و] گفتند: «جورکین‌ها با ما این چنین کردند»، چنگیز با شنیدن این خبر، بسیار خشمگین شد و گفت: «چطور ما بگذاریم جورکین‌ها با ما چنین رفتار کنند؟ همین افراد هنگام جشنی در جنگل انون شیکیشور را زدند. همین افراد، شانه بالگوتای را شکافتند. چون گفتند که می‌خواهند صلح کنند، ما با آنان [صلح] کردیم و دوتن از آنان، قوریچین خاتون و قواورچین [خاتون] را پس فرستادیم. سپس چون من گفتم «بتازیم و تاتارها را که چون اجداد ما و پدران ما را نابود ساخته‌اند، کینه قدیمی از آنان داریم از دوطرف غافلگیر سازیم، من مدت شش روز منتظر جورکین‌ها شدم و آنان نیامدند. حال باز همین افراد با پشتیبانی از دشمنان ما خود دشمن شده‌اند». چنگیزخان این را گفت، سوار بر اسب شد و به جنگ جورکین‌ها شتافت. هنگامی که جورکین‌ها در دولوان بولداوت<sup>۴</sup> از

1- Šikikān - Quduqu

۲- a'uruq یا a'urukh، یک ایل به معنی اولاد و نسل آن ایل، و در نتیجه به معنی نزدیک و خویشاوند بوده است، و به‌طورکلی ایلات خویشاوند را اوروغ می‌گفتند. تصور می‌شود در زمان‌های بسیار قدیم ایل مغول فقط از اوروغ، یعنی از خویشاوندان تشکیل می‌شده است (ر.ک: نظام اجتماعی مغول، صص ۱۰۰ و ۱۰۱ و صفحات دیگر، م).

3- Hariltu - na'ur

4- Dolo'an - bolda'ut

کودوا ارال<sup>۱</sup> در [کناررود] کالوران بودند، [چنگیزخان] قوم آنان را قتل و غارت کرد. ساچاباکی و تائیچو با قلیلی از کسان خود گریختند. چنگیزخان به تعقیب ایشان پرداخت و ساچاباکی و تائیچو هر دو را در تالانوا مسر گرفتار ساخت. چنگیزخان که آنان را گرفتار کرده بود، به ساچاباکی و تائیچو هر دو گفت: «در گذشته ما با یکدیگر چه گفته بودیم؟». ساچا و تائیچو هر دو گفتند: «ما آنچه را که گفته بودیم به یاد نمی آوریم. سخنان ما را به یادمان آور». هنگامی که از گفته های خویش باخبر گشتند، سرهایشان را به زیر انداختند. [چنگیزخان] پس از یادآوری سخنان آنان، کارشان را ساخت و همانجا رهایشان کرد.

۱۳۷- [چنگیز چون] کار ساچا و تائیچو را ساخت، بازگشت. هنگامی که قوم جورکین را وادار به کوچ کردن نمود، سه پسر تالاگاتوبایان<sup>۲</sup> جلایر [یعنی] گواون او<sup>۳</sup> چیلاون قایچی<sup>۴</sup> و جابکا<sup>۵</sup> در نزد این جورکین ها بسر می بردند. گواون او<sup>۳</sup> دو پسرش موقالی<sup>۶</sup> و بوقا<sup>۷</sup> را برای ادای احترام و سوگند به نزد [چنگیزخان] آورد و گفت: «ایشان بندگان آستانت خواهد بود. اگر از آستانت دور شدند، زانوهایشان را قطع کن. ایشان بندگان مخصوص درگاهت خواهند بود. اگر از درگاهت دور شدند، جگرشان را بیرون آور و رهایشان کن». این را گفت و آنان را به وی داد.

چیلان اون قایچی نیز دو پسر خود تونگگا<sup>۸</sup> و قاشی<sup>۹</sup> را برای ادای احترام و سوگند به نزد چنگیزخان آورد و گفت: «من ایشان را به تو می دهم تا بمانند و آستانت زینت را محافظت کنند، اگر از کنار آستانت دور شدند، [رشته] زندگیشان را بگسل و رهایشان ساز. من ایشان را به تو می دهم تا سرپرده بزرگت را بالاگیرند. اگر از کنار سرپرده بزرگت خارج شدند، قلبهایشان را لگدمال کن و رهایشان ساز». جابکا را به قسار دادند. جابکا از اردوی جورکین ها پسر جوانی را به نام بورو اول<sup>۱۰</sup> با خود آورده بود. او را برای ادای احترام و سوگند به نزد هوآلون آکا بردند و به وی دادندش.

1- Kodo'a aral

2- Talagātu - bayan

3- Gū'un - u'a

4- Čila'un - qayici

5- Jabka

6- Muqali

7- Buqa

8- Tonggá

9- Qaši

10- Boro'uf

۱۳۸- هوآلون آکا، در مسکن خود چهار کس را تربیت می کرد: پسر جوانی به نام گوچو که از اردوی مارکیت ها گرفتار شده بود. پسر جوانی به نام کوکوچو که از اردوی باسوت ها، در بین تائیچیوت ها گرفتار شده بود، پسر جوانی به نام شیکیکان قوتوقو، که از اردوی تاتارها گرفتار شده بود و پسر جوانی به نام بورواول، که از اردوی جورکین ها گرفتار شده بود. هوآلون آکا که آنان را در مسکن خود تربیت می کرد، به پسرانش گفت: «چه کسی می تواند چشمی بسازد که روز ببیند و گوشی بسازد تا شب بشنود؟»<sup>۱</sup>.

۱۳۹- قوم جورکین بدین طریق جورکین شد: پسر بزرگتر قابول قان<sup>۲</sup>، اوکین- برقق<sup>۳</sup> بود. پسر او سورقاتو جورکی<sup>۴</sup> بود. چگونگی جورکین شدن [وی] چنین بود که قابول قان گفت: «وی ارشد پسران من است»، و [برای اوکین برقق] در بین ایل خود به جست و جو پرداخت. همه مردان شایسته، جنگجو، قوی و همه کسانی را که جگری صفرایسی و انگشت شستی نیرومند داشتند، کسانی که دلاوری، ششهایشان را می انباشت؛ و به سبب اینکه باد و دم، دهان آنان را می انباشت؛ و به سبب اینکه باد و دم و صفرا داشتند، و شهامت و دلیری داشتند، و... انتخاب کرد، و آنان را در اختیار وی گذاشت. این بود سبب آنکه ایشان جورکین نامیده شدند. چنگیزخان این افراد دلیر را به اطاعت خود درآورد و ایل جورکین را مضمحل کرد. چنگیزخان مالک مطلق افراد آنان [و] قومشان گردید.

۱۴۰- روزی چنگیزخان گفت: «بوری بوکو و بالگوتای باید با یک طرف بدن کشتی بگیرند»<sup>۵</sup>. هنگامی که بوری بوکو نزد جورکین ها بسر می برد، بالگوتای را با یک دست گرفته، او را با یک پا بلند کرده و بر زمینش زده بود و او را بی حرکت به [زمین] دوخته بود. بوری بوکو جنگجوی قوم خود برد. این بار قرار شد بالگوتای و بوری بوکو با یک طرف بدن زورآزمایی کنند. بوری بوکوی شکست ناپذیر تن به افتادن داد. بالگوتای که نتوانست او را به زمین زند، او را روی شانه اش گذاشت. [به طوری که] پهلوهایش در

۱- مطلب گنگ و ترجمه چینی نامنهوم است.

2- Qabul - qan

3- Okin - barqaq

4- Sorqatu - jurki

۵- همانگونه که در سابق بالگوتای با نیمی از بدن یعنی با یک دست و یک پا بوری بوکو را بلند کرده بود.

هوا بود. بالگوتای نظری به پشت افکند، چنگیزخان را دید، [دید] که خاقان لب پایین خود را می‌گزد. بالگوتای مطلب را دریافت. سوار [بوری بوکو] شد، [دست‌هایش] را از دو طرف به دور گردن [بوری بوکو] قفل کرد و درحالی‌که زانویش را روی پشت وی گذاشته بود... کشید. بدین ترتیب [پشت وی را] خرد کرد. بوری بوکو که پشتش خرد شده بود، گفت: «من از بالگوتای شکست نخوردم، من از بیم خاقان حيله‌ای اندیشیدم و خود را بر زمین انداختم، و تردید کردم، و جانم را بر سر این کار گذاشتم». این را گفت و جان سپرد. بالگوتای که پشت وی را خرد کرده بود، او را به گوشه‌ای کشاند، سپس رهایش ساخت و رفت. ارشد هفت پسر قابول‌قان، اوکین برقق بود. بعدی برتان بهادر بود که یسوگای بهادر پسر وی بود. سپس قوتوقتومونگلار<sup>۱</sup> بود که پسرش بوری<sup>۲</sup> بود، که از لحاظ ارشدیت با پسر برتان بهادر یکی بودند و بوری بوکو با پسران دلیر برقق پیوند اتحاد بسته بود، جنگجوی قوم خویش بود که به وسیله بالگوتای پشتش خرد شد و جان سپرد.

۱۴۱- سپس در سال مرغ (۱۲۰۱ میلادی) قاداگین‌ها<sup>۳</sup> و سلجیوت‌ها متحد شدند. در رأس قاداگین‌ها بقوچوروگی<sup>۴</sup> و سایر قاداگین‌ها قرار داشتند. در رأس سلجیوت‌ها چیرگیدای بهادر<sup>۵</sup> و سایرین بودند. سپس دوربان‌ها با تاتارها صلح کردند. در رأس دوربان‌ها قاچی اون باکی<sup>۶</sup> و سایرین قرار داشتند. در رأس الچی<sup>۷</sup> تاتارهای تاتار، جالین بوقا<sup>۸</sup> و سایرین بودند. در رأس ایکیراس‌ها، توگاماقه<sup>۹</sup> و سایرین بودند. در رأس اونگگیرات‌ها، شیرگاک آمال<sup>۱۰</sup>، آلقوی<sup>۱۱</sup> و سایرین قرار داشتند. در رأس قورولاس‌ها چوناق<sup>۱۲</sup> و چاقان<sup>۱۳</sup> بودند. از نزد نایمان‌ها، بویوروق خان گوجاوت نایمان<sup>۱۴</sup>.

1- Qutuqtu - Monglar

2- Bûri

3- Qadagin

4- Baquutorogi

5- Cirqidaï - ba'atur

6- Qaçi'un - baki

7- Alçi

8- Jalîn - buqa

9- Tûgâ - maqa

10- Tâgâk - âmâl = Şirgâk - âmâl

11- Alquï

12- Çonaq

13- Çaq'a'an

14- GûÇü'ut

قوتو<sup>۱</sup>، پسر توتوباکی<sup>۲</sup> مارکیت. قودوقوباکی اوسرات، از تائیچیوت‌ها، ترقوتای کیریلتوق، قودون اورچانگ<sup>۳</sup>، و سایر تائیچیوت‌ها. همه این ایلات گرد القوی بولاق جمع شدند و گفتند: «ما جاموقه جاجیرادای را به خانی برمی‌گزینیم» و همگی به اتفاق، یک اسب سیلمی و یک مادیان را با یک ضربه به دو نیم کردند، و بدین ترتیب سوگند یاد نمودند. از آنجا در طول رود آرگونا، در عرض دماغه مرتفعی که در مصب رود کان<sup>۴</sup> و [رود] آرگونا تشکیل شده است، به راه افتادند و جاموقه را به عنوان گورخان<sup>۵</sup> برگزیدند. چون [جاموقه را] به گورخانی برگزیدند، با یکدیگر گفتند: «سوار بر اسب شویم و به جنگ چنگیزخان و اونگ خان هر دو تن، رویم». قوریدای<sup>۶</sup> قورولاس که پیشنهاد «سوار بر اسب شدن» دسته‌جمعی را شنید، خبر به چنگیز برد. در آن هنگام وی در [کنار کوه] گورالگو بود. چنگیزخان به محض دریافت این خبر، کس به نزد اونگ خان فرستاد تا [او را] باخبر سازد. اونگ خان با شتاب هرچه تمامتر به نزد چنگیزخان رسید.

۱۴۲- چون اونگ خان را فرا خواندند و آمد. او و چنگیزخان که هر دو گرد هم آمده بودند، با یکدیگر گفتند: «سوار بر اسب شویم [و] به جلوگیری جاموقه رویم»، سوار بر اسب شدند و در طول رود کالوران به راه افتادند. چنگیزخان، آلتان قوچروداربتای سه تن، را به منزله پیشتازان در جلو قرار داد. اونگ خان، سانگگوم، جاقاگامبو و بیلگاباکی سه تن را جلودار قرار داد. آنان که از جلو می‌رفتند، دو نگهبان را جلوتر فرستادند، تا در آناگان گوئیلاتو<sup>۷</sup> یک پست نگهبانی برقرار سازند، [و] جلوتر از ایشان [نیز] یک پست نگهبانی در [کوه] چاکچار برقرار کرده بودند. در جلو آنان، یک پست نگهبانی در [کوه] چیقورقو<sup>۸</sup> برقرار کرده بودند. کسان ما آلتان، قوچروسانگوم و سایرین که جلودار بودند و می‌رفتند، چون به اوتکیه<sup>۹</sup> رسیدند، می‌خواستند به هم

1- Qutu

2- Toqto'a - bâki

۳- Qodun - Örcang، در ترجمه دیگری از این متن، Hodun - Örcabg آمده است.

4- Kân

۵- gûr، گور به معنی بزرگ و مهم است، ولی در اینجا عنوانی اشرافی و نوعی خان می‌باشد (م).

6- Qoridaï

7- Anâgân - gûllâtû

8- Çiqurqu

9- Utkiya

بگویند: «از اسب به‌زیر آییم»، که از پست نگهبانی که در [کوه] چیقورقو مستقر کرده بودند، مردی با شتاب هرچه تمام‌تر رسید و خبر آورد که دشمن رسیده است. با این خبر جلوداران از اسب پیاده نشدند و گفتند: «به جلوی دشمن بشتابیم و با ایشان گفت‌وگو کنیم». رفتند و به آنان برخوردند و گفت‌وگو را آغاز کردند، پرسیدند: «شما که هستید؟» ایشان جلوداران جاموقه بودند: آوچو بهادر<sup>۱</sup> از مغول‌ها، بویوروق‌خان از نایمان‌ها، قوتو از مارکیت‌ها، پسر توقوآباکی و قودوقآباکی اویرات، هر چهار جلوداران جاموقه بودند که می‌آمدند. جلوداران همگی بانگ برآوردند؛ آنان [نیز] بانگ برآوردند: «اکنون دیگر دیر است، ما فردا جنگ خواهیم کرد». این را گفتند و به عقب بازگشتند و رفتند تا به سپاه پیوندند و بخوابند.

۱۴۳- روز بعد، دستجات را پیش راندند و به یکدیگر پیوستند و در کویتان<sup>۲</sup> سپاه را آرایش جنگی دادند. هنگامی که در جهات بالا و پایین، در حال جابه‌جا شدن و مستقر شدن بودند، بویوروق‌خان [و] قودوقا، به سحر و جادو پرداختند، تا طوفان به پا خیزد. چون طوفان سحرآمیز به پا شد، طوفان سحرآمیز برگشت و به سمت خود آنان روی آورد. ایشان که قادر به پیشروی نبودند و در باتلاق‌ها افتادند، با یکدیگر گفتند: «لطف آسمان شامل حال ما نیست» [این را گفتند و] پراکنده شدند.

۱۴۴- بویوروق‌خان نایمان از [جاموقه] جدا شد و به جانب اولوق‌تاق<sup>۳</sup> که قبل از آلتائی<sup>۴</sup> [واقع است] به راه افتاد. قوتو پسر توقوآباکی مارکیت، به جانب [رود] سالانگگا به راه افتاد. قودوقوآباکی اویرات، درحالی که با انبوهی جنگل در ستیز بود، به جانب شیسگیز<sup>۵</sup> به راه افتاد. آولوچو بهادر تائیچیثوت به جانب [رود] انون به راه افتاد. جاموقه قبایلی را که او را به خانی برگزیده بودند، غارت کرد و در طول [رود] آرگونا، به جهت بازگشت به حرکت درآمد. بدین ترتیب چون ایشان پراکنده شدند، اونگ‌خان در طول [رود] آرگونا، به تعقیب جاموقه پرداخت. چنگیزخان در جهت رود انون آوچو بهادر تائیچیثوت را تعقیب کرد. آوچو بهادر که به نزد قوم خود رسیده بود، آنان را با شتاب

1- A'uču - baatur

2- Kytân

3- Uluq - taq

4- Altaï

5- Šisgiz

به حرکت درآورد. آوچوبهادر، و قدون اورچنگ<sup>۱</sup> تائوچیشوت آن عده از افراد دستجات خود را که سپرهای چهارگوش داشتند و باقی مانده بودند<sup>۲</sup>، در آن سمت انون مستقر ساختند و گفتند: «بجنگیم»، [و] آنان را آرایش جنگی دادند. چنگیزخان رسید و با آنان به جنگ پرداخت. چندین بار نبرد درگرفت و چون شب فرا رسید، وضع دفاعی را مرتب ساختند و در همان عرصه نبرد خوابیدند، اما قومی که با شتاب آمده بودند، ایشان [نیز] به همان ترتیب دسته جمعی اردو زدند و شب را گذارنیدند.

۱۴۵- در این نبرد رگ گردن چنگیزخان قطع گردید و چون خون بند نمی آمد، در وضع خطرناکی قرار گرفت. پس از آنکه آفتاب غروب کرد، صفوف را مرتب ساختند و در همان محل از اسب فرود آمدند. جالما خون را که وضع وخیمی ایجاد کرده بود، می مکید و می مکید و دهانش را از خون پر می کرد؛ بدون اینکه از کس دیگری کمک بخواهد، در کنار چنگیز نشست و به مراقبت پرداخت. تا نیمه شب دهانش را از خون که وضع وخیمی ایجاد کرده بود پر می کرد و آن را فرو می داد یا تف می کرد. هنگامی که نیمی از شب گذشت، چنگیزخان به هوش آمد و گفت: «خون به کلی بند آمده، من تشنه ام». جالما که کلاه، چکمه و لباس هایش را درآورده بود و فقط یک زیر شلواری به پا داشت، برهنه به نزد دشمنان دوید، [ایشان] در حال ترتیب صفوف تدافعی بودند. [وی] به ارابه های افرادی که در آن سمت اردو زده بودند رفت، و بیهوده به جست و جوی شیر مادیان پرداخت. زیرا [این افراد] که عجله داشتند مادیان های خود را ندوشیده رها ساخته بودند. [وی] که نتوانسته بود شیر مادیان به دست آورد، در یکی از ارابه ها یک سطل بزرگ ماست یافت. آن را برداشت و بازگشت. در بین راه، نه در رفت و نه در بازگشت، به کسی برنخورد. آسمان او را حفظ کرده بود.

جالما سطل ماست را آورد و به جست و جوی آب رفت. آن را نیز آورد و با ماست مخلوط کرد و به خان نوشانید. خاقان در حین آشامیدن سه بار نفس تازه کرد، سپس گفت: «در درونم [احساس می کنم] که چشمانم باز شده». این را گفت [و] همان طور که نشسته بود، سرش را بلند کرد و نگاه کرد. صبح دمیده بود و هوا روشن شده بود. دور تا

1- Qadun - Orcang

۲- این مطلب در متن اشتباه است.



دور محلی که نشسته بود، باتلاقی از خون تشکیل شده بود، که جالما مکیده و مکیده و تف کرده بود. چنگیزخان آن را دید و گفت: «بهتر نبود که دورتر تف می کردی؟» جالما گفت: «چون در وضع وخیمی قرار داشتی، من می ترسیدم از تو دور شوم، در فرو دادن آنچه فرو می دادم، و تف کردن آنچه تف می کردم، عجله می نمودم. [تازه] مقداری از آن در شکم رفته». چنگیزخان بار دیگر گفت: «وقتی من در چنین [وضعی] خوابیده بودم، تو چرا برهنه دویدی و [نزد این افراد] رفتی؟ اگر گرفتار می شدی بروز نمی دادی که من در چنین وضعی گرفتار شده ام؟» جالما گفت: «من که برهنه به آنجا رفتم، نقشه ام این بود که اگر گرفتار شدم، به آنها بگویم: من می خواستم خود را به شما تسلیم کنم که سحر شدم و گرفتار گشتم، و گفتند «او را بکشیم» لباسهای مرا در آوردند. هنوز زیر شلواریم را در نیآورده بودند، که من موفق به فرار شدم، بدین ترتیب آمدم تا خود را به شما برسانم. به آنان چنین می گفتم. چون سخنانم را باور می کردند، از من مواظبت می نمودند و لباسم می دادند. من هم سوار بر اسب می شدم و با استفاده از موقعی، چگونه که نمی توانستم باز گردم؟ با این اندیشه به خود گفتم: من به دنبال خواسته خان می روم تا عطش وی را برطرف سازم؛ و با این اندیشه، چشم بسته رفتم». چنگیزخان گفت: «اکنون من چه بگویم؟ سابقاً هنگامی که سه مارکیت آمدند و سه بار گرد بوزقان [قلدون] گشتند، تو برای اولین بار جان مرا نجات دادی. اکنون نیز با لبانت خون مرا مکیدی و آنرا خشکاندی و جان مرا نجات دادی. گذشته از آن، زمانی که من از تشنگی مرگباری در عذاب بودم، جانم را به خطر اندختی و چشم بسته به میان دشمن رفتی و به من آشامیدنی نوشاندی و عطش مرا زایل کردی. تو زندگی را به من باز گرداندی. این سه خدمتی که به من کردی، در ضمیر من باقی خواهد ماند». این بود سخنان شاهانه.

۱۴۶- چون صبح به طور کامل دمید، [معلوم شد که] دستجات دشمن که خوابیده بودند..... شب هنگام پراکنده شده اند. افرادی که اردوهای خود را [در آنجا] برپا ساخته بودند، به خود گفته بودند که موفق به فرار نخواهند شد و از محلی که اردوهای خود را برپا ساخته بودند، تکان نخورده بودند. اما کسانی که با شتاب رفته بودند، چنگیزخان درباره آنان گفت: «آنان را به عقب باز گردانیم». سوار بر اسب شد [و] به سوی محلی که آنان خوابیده بودند، تاخت. هنگامی که می تاختند، تا کسانی را که با شتاب رفته بودند، به عقب باز گردانند، چنگیز شخصاً شنید که زنی با پیراهن قرمز بیر، در ارتفاع گردنه ای

ایستاده ، به صدای بلند فریاد می زند «تموچین» و گریه و زاری می کند و می گوید: «ازن چه کسی چنین [او را] می خواند؟». [تموچین] کس فرستاد که از او سؤال کند. چون آن مرد رفت و سؤال کرد، زن گفت: «من دختر سورقان شیره هستم و نامم قداآن<sup>۱</sup> است. در اینجا سپاهیان شوهر مرا گرفتند و بردند که بکشند. چون دارند شوهرم را می کشند، من با گریه و زاری تموچین را صدا کردم و به خود گفتم: «او شوهر مرا نجات می دهد». این مرد بازگشت و این سخنان را به چنگیزخان باز گفت. چنگیزخان به محض شنیدن این سخنان، سوار بر اسب یورتمه تاخت، و به نزد قداآن از اسب به زیر آمد و او را در آغوش گرفت. ولی سپاهیان شوهرش را کشته بودند. [چنگیز] آن افراد را بازگردانید، دستور داد سپاه از اسب فرود آیند و شب را در همان محل بگذارند. قداآن را نزد خود خواند و وی را کنار خود نشانید. روز بعد سورقان شیره و جابا هردو، که از افراد تودوگان تائیچیوت بودند، به نزد آن دو آمدند. چنگیزخان به سورقان شیره گفت: «شما پدر و پسر، گندی که به گردن من سنگینی می کرد به زمین گذاشتید، مرا از تخته شکنجه ای که به گردنم بود، رهایی بخشیدید و با این عمل نیکی بسیار در حق من روا داشتید. چرا [در آمدن] تأخیر کردید؟» سورقان شیره گفت: در ضمیر من رئیس واقعی تو بودی، ولی چگونه می توانستم شتاب کنم؟ اگر عجله می کردم و زود می آمدم، تائیچیوت های رئیس من، زن، پسران، گله ها و خان و مانم را که به جا گذاشته بودم، چون خاکستر به باد فنا می دادند. با خود چنین گفتم و عجله نکردم. حال ما آمده ایم تا به خان خود بپیوندیم و با او متحد شویم». چون سورقان شیره از سخن باز ایستاد، [چنگیزخان] گفت: «بسیار خوب».

۱۴۷- چنگیزخان باز گفت: «هنگامی که در کویتان، صفوف آماده جنگ، در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده بودند، از نوک این تپه تیری پرتاب شد که استخوان گردن [اسب] کردند دهان سفید زره پوش مرا خرد کرد. چه کسی از روی کوه تیر پرتاب کرد؟». جابا در جواب گفت: «من از روی کوه تیر پرتاب کردم. حال اگر خان دستور قتل مرا بدهد، من بر زمینی [به اندازه] کف دست می مانم تا بگندم. اگر مرحمتش شامل حال من شود، در پیشاپیش خان به جلو می تازم. آب های عمیق را می شکافم و سنگ شفاف را

خرد می‌کنم. به هر جا که بگوید «برو» صخرهٔ آبی‌رنگ را تبدیل به گرد خواهم کرد. هر گاه به من بگوید: «حرکت کن» صخرهٔ سیاه را چون خرده‌نانی، خرد خواهم کرد. برای وی چنین پیش می‌تازم». چنگیزخان گفت: «معمول چنین است که اگر مردی که دشمن بوده و بخواهد بدن خود را مخفی کند، زبانش را دربارهٔ کسی که کشته یا کسی که دشمنی کرده نگه می‌دارد. بر عکس اگر مردی از اینکه کسی را کشته و با کسی دشمنی کرده، ابایی نداشته باشد، سهل است، خیر هم بدهد، سزاوار آن است که با وی پیوند یگانگی بسته شود. نام آن کس جیرقوادای است<sup>۱</sup>. ولی چون به استخوان گردن اسب زره‌پوش من، اسب کنند دهان سفید [من] تیر زده، من او را جابا<sup>۲</sup> می‌نامم [و] مسلحش خواهم گردانید. تو را جابا می‌نامم [و] تو در کنار من راه خواهی پیمود». این بود سخنان شاهانه [و] این بود چگونگی پیوستن جابا به [چنگیزخان] که از نزد تائیچیوت‌ها آمده بود.



1- Jirq'adaŋ

2- Jaba، به معنی تیر است رایگان و پوچ نیز معنی می‌دهد. (م).



## فصل پنجم

۱۴۸- پس از آنکه چنگیزخان، تائیچیوت‌ها را قتل و غارت کرد، کسانی که از استخوان تائیچیوتای بودند، مانند آوچوبهادر، قوتون اورچنگ، قوتوادر<sup>۱</sup> و سایرین را به قتل رسانید [و] اولادِ اولادِ آنان را [نیز] چون خاکستر به باد داد. چنگیزخان قوم خود و افراد خود را به حرکت درآورد و در قوبا قایا<sup>۲</sup> قشلاق کرد.

۱۴۹- در آن هنگام که ترقوتای کیریلتوق رئیس تائیچیوت‌ها به جنگل می‌گریخت، شیرگواتوآبوگان، از نیچوگوت با ارین‌ها<sup>۳</sup> با دو پسرش، الاق و نایاع، با یکدیگر گفتند: «ما دشمن و کین خواه این مردیم» [و] ترقوتای را که نمی‌توانست سوار بر اسب شود، گرفتند و به ارابه‌اش نشانندند. آنگاه که شیرگواتوآبوگان با دو پسرش الاق و نایاع، بدین ترتیب ترقوتای کیریلتوق را گرفته بودند و می‌آمدند، پسران و برادران کوچکتر ترقوتای آمدند [و] به آنها رسیدند [و] گفتند: «اینان را بدزدیم». هنگامی که پسران و برادران کوچکتر آمدند و به آنها رسیدند، شیرگواتوآبوگان وارد ارابه‌ای شد که ترقوتای در آن قرار داشت و نمی‌توانست برخیزد، او را به پشت خوابانید و رویش نشست، کاردش را درآورد و به وی گفت: پسران تو و برادران کوچکترت آمده‌اند تا تو را بدزدند و ببرند. اگر آنان بگویند من به روی خان خود دست بلند کرده‌ام، حتی اگر وی را نکشته باشم، یا اگر برای کشتن او [دست به رویش دراز کرده باشم]، [و] او را کشته باشم، در هر صورت مرا به قتل خواهند رسانید. پس حداقل با قتل تو، من بالشی<sup>۴</sup> به

1- Qutu'udar

2- Quba - qaya

3- Nicûgût

۴- بالشی، به معنی شمش است. چنانکه در جامع‌التواریخ می‌خوانیم: «تمامت آن نقود بالشی ساخته، در آنجا (مقصود در خزانه) بنهاد» (ص ۶۵). یا «صد پاره بالشی زرسرخ ببخشید» (ص ۳۹۴). همچنین به معنی

دست می آورم و سپس می میرم». این را گفت و چون همان گونه که بر روی او سوار شده بود، می خواست گلوی [ترقوتای کیریلتوق] را با کارد بزرگش ببرد، ترقوتای کیریلتوق به آوای بلند برادران کوچکتر و پسرانش را صدا زد و به آنان گفت: «شیر گواتو می خواهد مرا بکشد. اگر مرا به قتل برساند، جسم بی جان و مرده من به چه کار شما خواهد آمد، که بروید و آن را با خود ببرید؟ قبل از آنکه مرا بکشد، زود خودتان را برسانید. تموچین مرا نخواهد کشت. هنگامی که تموچین کوچک بود، من گفتم: «چشمان وی شرربار است و چهره اش پرتویی خاص دارد». من گفتم: «او در اردویی متروک بی صاحب مانده است و او را گرفتم و بردم؛ و هنگامی که بزرگش می کردم، می گفتم: «به نظر می رسد که او کسی است که قابلیت تعلیم گرفتن دارد»، و وی را همان گونه که بخواهم کره اسب جوان دو یا سه ساله ای را پرورش دهم، تعلیم می دادم. حتی اگر بگوید: «تو را می کشم»، قادر به کشتن من نخواهد بود. به من گفته اند که در حال حاضر جودت ذهنتش بیشتر [و] وسعت اندیشه اش بیشتر شده است. تموچین مرا نخواهد کشت. شما پسران من، برادران کوچک من، زود خود را برسانید. شیر گواتو می خواهد مرا بکشد». بدین قسم به آوای بلند فریاد می زد. پسرانش و برادران کوچکترش با خود گفتند: «ما با خود گفتیم می آیم [و] جان پدرمان را نجات می دهیم. اگر شیر گواتو به زندگی وی خاتمه دهد، جسم بی جان و تهی اش به چه کار ما خواهد آمد؟ پس با شتاب هرچه بیشتر قبل از آنکه او را بکشد، خود را برسانیم». این را گفتند و خود را رسانیدند. همچنان که پیش می آمدند، الاق و نایاع پسران شیر گواتو آبوگان، جدا شده بودند و پیش می رفتند<sup>۱</sup>. همان طور که به راه خود ادامه می دادند، چون به قوتوقول<sup>۲</sup> رسیدند، نایاع گفت: «اگر ما این ترقوتای را بگیریم و ببریم، چنگیزخان به ما خواهد گفت: «شما که به روی خان خود، رئیس

→ سکه و نقود است که مکرر در جوامع التواریخ و سایر متون این دوره آمده است، مانند: «بک بالش زر» (ص ۱۵۶)، و بیست عدد بالش» (ص ۱۷۰) و غیره. معنی بالش در دوره مورد بحث چنین بود که ذکر شد، ولی تصور می رود که در اینجا مقصود از بالش چیز دیگری باشد، که بیشتر جنبه معنوی دارد تا مادی، و شاید کنایه از افتخار و به دست آوردن نام و نشان و اهمیت است. چنانکه در مورد به تخت نشستن سلاطین نیز در متون آمده است که: «بر چهار بالش تکیه زد» (جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۴، م).

۱- ترجمه از مغولی مطمئن نیست.

قانونی خود دست بلند کرده‌اید، آمده‌اید». چون ما که به روی رئیس قانونی خود دست بلند کرده‌ایم، برسیم؛ چگونه خواهیم توانست خدمتگزارانی قابل اعتماد باشیم؟ در آنجا دیگر چگونه با ما پیوند دوستی خواهند بست؟ چنگیزخان می‌گوید: «خدمتگزارانی که بدون دوست مانده‌اند، خدمتگزارانی که به روی رئیس قانونی دست بلند کرده‌اند، باید سر [از نشان] جدا کرد». شاید سر [از نشان] جدا کنند. برعکس اگر بگذاریم ترقوتای از اینجا برود [و او را] بازپس فرستیم و تنها خودمان برویم و بگویم: «ما آمده‌ایم تا قوای خویش را در اختیار چنگیزخان بگذاریم، می‌گوییم «چون ترقوتای را گرفته بودیم و پیش می‌رفتیم، نتوانستیم موجب هلاک خان، رئیس قانونی خود شویم. نگاه خویش را به سوی وی گردانیدیم و به خود گفتیم: ما به هیچ‌وجه نمی‌توانیم او را بکشیم و وی را رها کردیم تا برود و بازش گردانیدیم. ما آمده‌ایم تا قوای خود را صادقانه واگذار کنیم». پدران و پسران سخنان نایاع را تأیید کردند. ترقوتای کیریلتوق را رها ساختند [و] به قوتوقول نواو بازش گردانیدند. چون بدین ترتیب شیر گواتوآبوگان با پسرانش الاق و نایاع آمدند، چگونگی آمدن خود را شرح دادند. شیر گواتوآبوگان به چنگیزخان گفت: «ما ترقوتای کیریلتوق را گرفته بودیم و پیش می‌رفتیم، ولی با خود گفتیم: ما چگونه می‌توانیم به روی او نگاه کنیم و [چگونه می‌توانیم] خان رئیس قانونی خود را بکشیم؟ و چون قادر به هلاک او نشدیم، رهایش ساختیم تا باز گردد. آمدیم و با خود گفتیم: ما قوای خود را در اختیار چنگیزخان خواهیم گذاشت». چنگیزخان در جواب گفت: «اگر شما به روی ترقوتای، خان خود، دست بلند کرده بودید و آمده بودید، سر [از تن] شما خدمتگزارانی که دست به روی خان، رئیس قانونی خود دراز کرده بودید و از اولادتان، جدا می‌کردم. خوب فکری کردید که موجب هلاک خان، رئیس قانونی خود نشدید». این را گفت و نایاع را مورد مرحمت قرار داد.

۱۵۰- پس از آن، هنگامی که چنگیزخان در تارسوت<sup>۱</sup> بود، جاقاگامبوی کارائیت برای بستن پیوند دوستی به نزد وی آمد. هنگام آمدن وی، چون مارکیت‌ها برای جنگ آمده بودند، چنگیزخان، جاقاگامبو و سایرین به نبرد پرداختند و آنان را عقب راندند. آنگاه تومان‌های توباگان و اولون دونگقائیت‌ها، که از قوم کارائیت [و] پراکنده بودند نیز

۱- بهتر است گفته شود: به نزد تارسوت‌ها.

آمدند و مطیع چنگیزخان شدند. اما راجع به اونگ خان کارائیت: سابقاً در زمان یسوگای خان، چون [هر دو مردان] بسیار عاقلی بودند، او و یسوگای خان، یکدیگر را آندا خواندند. طریقی که یکدیگر را آندا خواندند [بدین قرار بود:] چون اونگ خان، برادر کوچک پدرش قورچاقوس بویوروق<sup>۱</sup> را کشته بود، بر عمویش گورخان شورید، ولی به وسیله قارااون قابچال<sup>۲</sup> با صد سربازش به عقب رانده شد [و] نزد یسوگای خان آمد. یسوگای خان، او را نزد خویش پذیرفت. دستجات شخصی خود را بر اسب نشانید [و] گورخان او را در جهت قاشین<sup>۳</sup> تعقیب کرد. افراد و خانواده اش را گرفت و آنان را به اونگ خان داد. بدین سبب ایشان آندا گشتند.

۱۵۱- سپس برادر کوچک اونگ خان، آرکاقرا<sup>۴</sup> که اونگ خان برادر ارشدش [می خواست] او را بکشد، گریخت و به نزد اینانچه خان<sup>۵</sup> نایمان رفت. اینانچه خان دستجاتی فرستاد، ولی اونگ خان از سه «شهر» یکی پس از دیگری عبور کرده به نزد گورخان قراکیدات<sup>۶</sup> رفت. از آنجا [اونگ خان] که سر به شورش برداشته بود، از «شهرهای» [قبایل] اویقوت<sup>۷</sup> و تنگقوت عبور کرد. در این هنگام از شیر پنج بزی که گرفته بود، و از مکیدن خون شترهایش تغذیه می کرد [و] خسته و ناتوان به گوجا اورناور رسید. چنگیزخان به دلیل اینکه سابقاً [اونگ خان] خود را با یسوگای بهادر آندا خوانده بود، دو تن تاقای بهادر<sup>۸</sup> و سوکاگای جااون<sup>۹</sup> را به عنوان ایلچی به نزد وی فرستاد. چنگیزخان شخصاً در سرچشمه [رود] کالوران به استقبال [اونگ خان] رفت. نسبت به اونگ خان که می گفت «من گرسنه و ناتوان آمده ام»، مراسم احترام به جای آورد، او را به داخل «چادر» خود برد و به مراقبتش همت گماشت. چنگیزخان که بتدریج کوچ می کرد، آن زمستان را در قوبا قایا<sup>۱۰</sup> قشلاق کرد.

۱۵۲- در آن زمان برادران کوچک و رؤسای اونگ خان با خود گفتند: «این خان

1- Qurcaqus Buyuruq

2- Qara'un - qabcal

3- Qašin

4- Arka - qara

5- Inanča - qan

6- Qara - Kitat

7- Oyiqut

8- Taqai - ba'atur

9- Sukagai - ja'un

10- Quba - qaya



برادر ارشد، طبعی زبون دارد و در اندرونش جگری ملوث و متعفن. بدین ترتیب کارش با برادران بزرگتر و برادران کوچکتر یکسره است. خود وی به نزد قراکیدات‌ها رفته است [او] قوش را در عذاب گذاشته. اکنون با وی چه کنیم. اگر از گذشته سخن گوئیم، هنگامی که هفت سال داشت، افراد مارکیت او را وادار به کوبیدن هاون مارکیت‌ها<sup>۱</sup>، در بوآورا کار<sup>۲</sup> [واقع در کنار رود] سالانگاکردند. زمانی که پدرش قورچاقوس بوبورق‌خان، این افراد مارکیت را مغلوب ساخت، و آمد پدرش را نجات داد، آجای‌خان<sup>۳</sup> تاتار، بار دیگر او و همچنین مادرش را اسیر کرد و برد. [اونگ‌خان] را که در آن موقع سیزده سال داشت، به چرانیدن شترهایش گماشت؛ ولی یکی از چوپان‌های آجای‌خان وی را گرفت، نجات داد و آورد. سپس کمی بعد، از ترس نایمان‌ها گریخت و به نزد گورخان قراکیدات، در کنار رود چوی<sup>۴</sup> به سرزمین سرتاول‌ها<sup>۵</sup> رفت. یک‌سالی سپری نشده بود که در آنجا شورش کرد و برگشت. از سرزمین‌های اویثوت<sup>۶</sup> و تنگقوت، یکی پس از دیگری عبور کرد و ضعیف و ناتوان، درحالی‌که از شیر پنج بزی که گرفته بود، و مکیدن خون شترهایش تغذیه می‌کرد، درحالی‌که بیش از یک اسب کهر کور نداشت، خسته و ناتوان به نزد پسر[ش] تموچین آمد، که به او احترام گذاشت و به مراقبتش همت گماشت. اکنون زندگی گذشته خود را قراموش کرده، و با جگری ملوث و متعفن که در اندرون دارد، به نزد پسرش تموچین رفته. ما چه کنیم؟». این بود سخنانی که ایشان بین خود گفتند. آلتون آشوق<sup>۷</sup> آنچه را که ایشان بین خود گفتند، به اطلاع اونگ‌خان رسانید. آلتون آشوق گفت: «من خود در این بحث شرکت داشتم، ولی نتوانستم به نابودی خان خویش، حق دهم». اونگ‌خان دستور داد، برادران کوچک، و رؤسایش القوتور<sup>۸</sup>، قولباری<sup>۹</sup>، الین تاییجی و سایرین را که چنین سخنانی بین خود گفته بودند، گرفتند. از بین برادران کوچکش [تنها] جاقاگامبو گریخت و به نزد نایمان‌ها رفت. اونگ‌خان دستور داد

۱- منظور خدمتگزاری در نزد ایشان است (م).

2- Bu'ura - Kà'âr

3- Ajaï - qan

4- Čuï

5- Sarta'ul

6- U'ut

7- Altùn - Aşuq

8- Al - qutur

9- Qulbarï

تا کسانی که ابزار شکنجه با خود داشتند، وارد مسکن وی گردند، و [سپس] به آنان گفت: «هنگامی که ما از [طریق] سرزمین اویثوت‌ها و تنگقوت‌ها پیش می‌رفتیم، با یکدیگر چه گفتیم؟ اگر من هم مانند شما فکر می‌کردم [یا شما چه می‌کردم؟]». این را گفت و به صورتشان تف انداخت و دستور داد تا بند و کُند [به پایشان] گذاشتند. چون خان، تف انداخت، افرادی که در مسکن وی حاضر بودند نیز همگی بلند شدند و بر آنان تف انداختند.

۱۵۳- آن زمستان (۱۲۰۲م) را قشلاق کرد. در بهار سال سگ، چنگیزخان برای جنگ با تاتارها دستجات خود را در دالان نامورگاس<sup>۱</sup> منظم ساخت. [تاتارها] به قرار زیر بودند: چاقان تاتار<sup>۲</sup>، الچی تاتار<sup>۳</sup>، دوتائوت [تاتار<sup>۴</sup> و] الوقای تاتار<sup>۵</sup>. قبل از شروع جنگ، چنگیزخان یسقی<sup>۶</sup> [زیر را] به همه گفت: «پس از شکست دشمن، منتظر غنائم نمی‌مانیم. هنگامی که هزیمت [دشمن] خاتمه یافت، غنائم از آن ما خواهد بود و ما آن را تقسیم خواهیم کرد. کسی که به عقب برگشته و به جانب یارانش رفته، باید دور بزند و بر سر محلی که اول بوده، برگردد. اگر بر سر محلی که اول بوده، برنگردد، سرش قطع خواهد شد». این بود یسقی که به همه گفت. [چنگیزخان] پس از جنگ در دالان نامورگاس تاتارها را عقب نشاند، آنان را شکست داد و مجبورشان ساخت که در اولقوی شیلوگالجیت<sup>۷</sup> جمع شوند، [و] به قتل و غارتشان پرداخت. در آنجا اقوام مقتدر چاقان تاتار، الچی تاتار، دوتائوت تاتار و الوقای تاتار را نابود ساخت. در تأیید یسقی که اعلام داشته بود، چون آلتان، قوچر و داریتای هر سه تن به آن سخنان عمل نکرده و برای گرفتن غنائم خود متوقف شده بودند، [چنگیزخان] گفت: «شما به سخنان من عمل

1- Dálán - Námürgás

2- Čaqan

3- Alči - Tatar

4- Duta'ut - Tatar

5- Aluqaï

۶- Yasaq، یا یاسا، در لغت مغولی به چند معنی آمده است: یکی به معنی مجازات و تنبیه. دیگری مجموعه قوانین و آداب و رسوم مغول که چنگیزخان آنها را مدون کرده است، و به یاسای چنگیزی معروف است، و دیگری به معنی امر و دستور می‌باشد که در اینجا مقصود همان است (م).

7- Ulqur - Situgáljıt

نکردید؛ [و] جاباوقوییلای دو تن را فرستاد و به آنان دستور داد تا تمام گله‌ها و آنچه را که [آن سه تن] گرفته بودند، پس بگیرند.

۱۵۴- چنگیزخان که تاتارها را از بین برد و کار قتل و غارت آنان را به اتمام رسانید، درحالی که می‌گفت: «ما با قوم ایشان و مردان ایشان چه کنیم؟» وارد مسکن متروکی شد و شورای بزرگی متشکل از اعضای خاندانش، تشکیل داد. ایشان درحین شور با یکدیگر گفتند: «از زمانهای قدیم، قوم تاتار اجداد [ما] و پدران [ما] را از بین برده‌اند. برای ستردن توهین و گرفتن انتقام اجدادمان و پدرانمان ما آنان را مانند پره‌های چرخ ارابه نابود خواهیم کرد و آنان را خواهیم کشت. ما آنان را به قسمی مضمحل می‌گردانیم تا محو و نابود شوند. کسانی که باقی بمانند، غلامشان خواهیم کرد و بین همه تقسیمشان خواهیم نمود.» چون شور و مشورت پایان پذیرفت، و چون از آن محل بیرون آمدند، یاکاچاران تاتار<sup>۱</sup> از بالگوتای پرسید: «چه تصمیمی گرفتید؟». [بالگوتای] گفت: «ما به این نتیجه رسیدیم که همه شما را مانند پره‌های چرخ ارابه نابود کنیم.» با سخنان بالگوتای، یاکاچاران موضوع را به تاتارها رسانید، و آنان قوای خود را تجهیز کردند. هنگامی که دستجات ما به تاتارهای مجهز حمله بردند، تلفات فراوانی به ایشان وارد آمد. چون [سرانجام] تاتارهای مجهز را به زحمت شکست دادند و آنان مضمحل شدند، و مانند پره چرخ ارابه، نابود گردیدند، تاتارها بین خود گفتند: «هر نفر در آستین خود کاردی پنهان کند. [بدین ترتیب] ما می‌میریم، درحالی که با خود بالشی می‌بریم»، و بدین ترتیب باز هم تلفات فراوانی [به دستجات ما] وارد آمد. چون نابودی این تاتارها مانند پره‌های چرخ ارابه‌ای به پایان رسید، چنگیزخان سخنان شاهانه‌ای چنین ایراد کرد: «چون بالگوتای نتیجه شورای بزرگ خانوادگی را بر ملا ساخت، به دستجات ما تلفات فراوان وارد آمد. از این پس، بالگوتای نباید در شورای بزرگ وارد شود و تا آخر شورا باید به کارهای خارج رسیدگی کند. دعوای را فیصله دهد و دزدان و دروغ‌گویان را محاکمه کند. چون شورا تمام شد و پس از آنکه شراب نوشیده شد، آنگاه بالگوتای و داربتهای هر دو وارد شوند.» این بود سخنان شاهانه.

۱۵۵- آنگاه چنگیزخان یاسوگان خاتون<sup>۲</sup>، دختر یاکاچاران تاتار را [برای خود]

برداشت. یاسوگان، که با وی به مهربانی رفتار شده بود، گفت: «خان با مرحمتی که دارد از من مراقبت می‌کند و افراد و ائانه در اختیارم گذاشته است. ولی من خواهر بزرگی دارم به نام یاسوئی<sup>۱</sup>، که حتی بیش از من سزاوار خان است. درست در همین موقع دامادی برای او آمده بود، که به دامادی با وی زندگی کند. اکنون نمی‌دانم در این گیر و دار به کجا رانده شده‌اند؟». با این گفته، چنگیزخان گفت: «اگر خواهر بزرگت حتی از تو نیز بهتر است، من دستور می‌دهم به جست‌وجویش پردازند. اگر خواهر بزرگت بیاید، تو به نفع او خود را کنار خواهی کشید؟ [و برتری او را قبول خواهی داشت؟]». یاسوگان خاتون گفت: «اگر سلطان به او لطف داشته باشد، به محض اینکه من خواهرم را ببینم، به نفع او خود را کنار خواهم کشید». با این کلمات، چنگیزخان دستور جست‌وجوی [یاسوئی] را صادر کرد. وی وارد جنگل شده، و به اتفاق دامادی که برایش در نظر گرفته شده بود، پیش می‌رفت، که دستجات ما به او رسیدند. شوهرش فرار کرد، یاسوئی خاتون را بردند. یاسوگان خاتون به آنچه سابقاً گفته بود عمل کرد و به محض دیدن خواهرش، برخاست، او را بر کرسی‌ای که خود نشسته بود، نشانید و خویشتن پایین‌تر نشست. چون یاسوئی خاتون همانی بود که یاسوگان خاتون درباره‌اش گفته بود، در اندیشه چنگیزخان جایگزین شد، [چنگیزخان] وی را گرفت و در کنار خود نشانید.

۱۵۶- آنگاه که قتل و غارت قوم تاتار خاتمه یافته بود، روزی چنگیزخان با جمعی در خارج [چادر] نشسته بود و شراب می‌نوشید. چون در جمع شراب می‌نوشید، [و] بین یاسوئی خاتون و یاسوگان خاتون نشسته بود، یاسوئی خاتون آه بلندی کشید. پس چنگیزخان به فکر فرو رفت، بواورچو، موقالی و سایر رؤسا را به نزد خود خواند و دستور زیر را به ایشان داد: «همه این مردمانی که گرد آورده‌ایم، ایل به ایل منظم کنید، و مردی را که از آن ایلی نیست، کنار بگذارید». هنگامی که این مردمان ایل به ایل منظم شدند، مرد جوان زیبا و شجاعی، جدا از ایلات مختلف ایستاده بود. چون از وی پرسیدند که کیست، آن مرد گفت: «من دامادی هستم که دختر یاکاچاران تاتار را به نام یاسوئی به من داده بودند. چون دشمن ما را قتل و غارت کرد، من ترسیدم و گریختم و به خود گفتم: «اکنون که همه چیز آرام شده، من در بین افراد فراوان شناخته نخواهم شد و

آمدم». چون این سخنان را به اطلاع چنگیز رسانیدند، او فرمان زیر را صادر کرد: «او دشمنی بود که دزدی سرگردان شد. حال لابد برای دزدی آمده است. با افرادی نظیر وی، باید چون پره یک چرخ عمل کرد، و تردید روا نداشت. از جلو چشم من دورش کنید!» فوراً سرش را قطع کردند.

۱۵۷- در همان سال سگ، هنگامی که چنگیزخان برای جنگ با تاتارها سوار بر اسب می شد، اونگ خان به جنگ با قوم مارکیت سوار بر اسب شد و در جهت برقوقین توکوم<sup>۱</sup> به تعقیب قوتو باکی پرداخت. وی توگوس باکی<sup>۲</sup> پسر ارشد قوتو را کشت. دو دختر قوتو: قوتو قنای<sup>۳</sup> و چالون<sup>۴</sup>، و همچنین خاتون های وی را اسیر ساخت. دو پسرش قوتو و چیلاون، و همچنین قوم وی را اسیر کرد و به چنگیزخان مطلقاً چیزی نداد.

۱۵۸- سپس چنگیزخان و اونگ خان هر دو، سوار بر اسب شدند و با بویوروق خان گوچوگوت<sup>۵</sup> از [قبیله] نایمان به جنگ پرداختند، و درسوقوق اوسون<sup>۶</sup> [واقع] در اولوق تاق، به مقابل وی رسیدند. بویوروق خان که قادر به جنگ نبود، رفت؛ و از آلتائی عبور کرد. ما در تعقیب بویوروق خان، از سقوق اوسون رفتیم، و از آلتائی گذشتیم و برای دستگیری وی، در طول [رود] اورونگگور<sup>۷</sup> واقع در [سرزمین] قوم شینگگیر به راه افتادیم. آنگاه یکی از رؤسای وی به نام یادی توبلوق<sup>۸</sup> که دیده بان بود، به وسیله دیده بان های ما تعقیب گردید، تسمه اش پاره شد و به جانب کوه پای به فرار گذاشت، که گرفتار شد. ما که بویوروق خان را در طول اورونگگور تعقیب می کردیم، در [کنار] دریاچه کیشیل باشی<sup>۹</sup> به وی رسیدیم و در آنجا کارش را ساختیم.

۱۵۹- هنگامی که چنگیزخان و اونگ خان، هردو از آنجا بازگشتند، کوشاوسبرق<sup>۱۰</sup> نایمان جنگجو، دستجات خود را در اختیار بایدرق بالچیر<sup>۱۱</sup> گذاشت تا

1- Barqujin - Tokum

2- Togûs - bâkî

3- Qutuqtai

4- Ča'alun

5- Gûcûgût

6- Soqoq - usun

7- Urunggûr

8- Yâdi - Tubluq

9- Kisil - bâsi

10- Kosâ'û - Sabraq

11- Bayldaraq - balçir

جنگ را یکسره کند. چنگیزخان، و اونگ خان هر دو نیز در بازگشت، دستجات خویش را مهیا ساختند و گفتند: «بجنگیم». ولی چون دیر وقت بود، [طرفین] گفتند: «فردا خواهیم جنگید»؛ و با حفظ صفوف جنگی خوابیدند. پس اونگ خان، در پیشاپیش بیرقش آتشی افروخت و با استفاده از شب [کنار رود] قراسائول<sup>۱</sup> را پیش گرفت و رفت.

۱۶۰- جاموقه نیز با اونگ خان به حرکت درآمد و به اتفاق وی رفت. جاموقه به اونگ خان گفت: «از مدت‌ها پیش بین تموجین آندای ما و نایمان‌ها، ایلچپانی رد و بدل می‌شوند. حال وی [یا ما] نیامده است. خان، خان، من یک.....<sup>۲</sup> می‌باشم، که بدون تحرک مانده‌ام. آندای من یک.....<sup>۳</sup> می‌باشد، که...<sup>۴</sup> پرواز کرده است. شاید نزد نایمان‌ها رفته باشد. وی مانده تا مطیع آنان گردد». پس از سخنان جاموقه، گورین بهادر اوبقیقتای<sup>۵</sup> گفت: «چگونه برای چاپلوسی، می‌توان به چنین برادر وفاداری تهمت زد؟».

۱۶۱- چنگیزخان آن شب خوابید و صبح زود، هنگام سپیده‌دم، چون گفت: «بجنگیم» و به طرف جبهه اونگ خان نگرست، وی را آنجا نیافت. چنگیزخان گفت: «ایشان می‌خواستند ما را در دیگ بپزند»؛ و از آنجا رفت و از گردنه آتارآلتای<sup>۶</sup> گذشت و.....<sup>۷</sup> در ساری کار از اسب به زیر آمد. از آن پس، چنگیزخان و قسار که به کنه کار نایمانها پی برده بودند، با آنان به منزله سرباز رفتار نکردند.

۱۶۲- کوسائوسبرق، که به تعقیب اونگ خان پرداخته بود، زنان و پسران سانگگوم و افراد خاندانش را اسیر کرد. سرانجام وی پس از آنکه اونگ خان که در تالاگاتواماسر بسر می‌برد، [از آنجا] بازگشت، نیمی از افراد، گله‌ها و خان و مانش را اسیر کرد و به یغما برد. هنگام این جنگ قوتو و چیلاون، افراد خود را که در آنجا بودند،

1- Qara - Sa'ul

۲- هینیش «برنده سفید» ترجمه کرده و لغت مغولی آن «qayıruqana» است.

۳- هینیش «چکاوک» ترجمه کرده و لغت مغولی آن «bildu'ur» است.

۴- هینیش «جداگانه» ترجمه کرده و مغولی آن «ajıra» است.

۵- Gûrin - ba'atur از ایل Ubciqtaï.

6- Atâr - Altaï

۷- هینیش «حرکت کرده» ترجمه کرده و مغولی آن «godolûksâyâr godoljû» است.

برداشتند و جدا شدند و در طول [رود] سالانگگا به راه افتادند، تا به پدر خود پیوندند.  
 ۱۶۳- اونگ خان که به وسیله کوکسانوسبرق غارت شده بود، ایلچی به نزد چنگیزخان فرستاد. این ایلچی را فرستاد و به وی گفت: «نایمان‌ها قوم من، خان و مان من، زنان من و پسران مرا اسیر کرده‌اند. من [وی را] فرستادم که از تو پسر چهار سوارت را طلب کنم<sup>۱</sup>. تا قوم من و خاندان مرا نجات دهند و به من بازگردانند». پس چنگیزخان دستجات را مهیا کرد، و چهار «سوار» [خود] بواورچو، موقالی، بوروقول و چیلاون بهادر را فرستاد. قبل از رسیدن این چهار «سوار»، سانگگوم، که آمده بود، تا در هولان قوت<sup>۲</sup> ترتیب جنگ را بدهد، تیری به ران اسبش اصابت کرد و نزدیک بود گرفتار شود، که چهار «سوار» رسیدند و وی را نجات دادند و تمام قوم و خان و مان، زنان و پسرانش را گرفتند و به وی بازگردانند. پس اونگ خان گفت: «سابقاً پدرش<sup>۳</sup> به همین ترتیب قوم مرا که همگی گرفتار شده بودند، نجات داد و به من بازگردانید. حال از نو، چهار «سوار» پسر آمدند و قوم مرا که همگی اسیر شده بودند، نجات دادند و به من بازگردانیدند. پاداش چنین عمل نیکی باید از آسمان و زمین برسد».

۱۶۴- اونگ خان بار دیگر گفت: «یسوگای بهادر آندای من، یک بار قوم مرا، که همگی گرفتار شده بودند، نجات داد و به من بازگردانید. پسر تموچین از نو قوم مرا که از دست رفته بودند، نجات داد و به من بازگردانید. چون آن دو، پدر و پسر قوم مرا که همگی از دست رفته بودند، نجات دادند و به من بازگردانیدند، به خاطر چه، برای گردآوری و دادن [آنها] آنقدر مرارت کشیدند؟ حال دیگر من پیر شده‌ام. چون پیر شده‌ام، به سمت ارتفاعات خواهم رفت. من قدیمی شده‌ام. چون قدیمی شده‌ام، به کوه خواهم رفت. چه کسی بر همه قوم حکومت خواهد کرد؟ برادران کوچک من دارای طبعی پست‌اند. من فقط یک پسر دارم، سانگگوم، مانند این است که [پسری] نداشته‌ام. اگر پسر تموچین را برادر ارشد سانگگوم سازم، دو پسر خواهم داشت و راحت خواهم شد». اونگ خان، و چنگیزخان در «جنگل سیاه» در [کنار رود] تواولاگرد هم آمدند و یکدیگر را پدر و پسر خواندند. دلیل آنکه آن دو یکدیگر را پدر و پسر خواندند، این بود

۱- منظور بواورچو، موقالی، بوروقول و چیلاون می‌باشند.

۲- منظور یسوگای بهادر است.

که چون سابقاً اونگ خان با یسوگای بهادر پدر چنگیزخان آندا شده بود، مانند پدر [وی بود]. به این دلیل آن دو یکدیگر را پدر و پسر خواندند. آنان سخنان زیر را ایراد کردند: «ما به همان ترتیب که برای حمله به دشمن می‌شتایم، متفقاً به سوی آن می‌شتایم؟ ما برای شکار حیوانات وحشی<sup>۱</sup>، متفقاً آنها را شکار می‌کنیم». ایشان بین خود چنین گفتند. چنگیزخان و اونگ خان با یکدیگر گفتند: «اگر مار دندان [نیش] داری ما را [برضد یکدیگر] برانگیخت، ما تن به تحریکات او نمی‌دهیم. ما آن چیزی را باور خواهیم داشت که با دهان و دندان خود به یکدیگر گفته‌ایم. اگر ماری با دندان‌های تیز و بلند، بین ما تفرقه اندازد، ما تن به این تفرقه‌اندازی نخواهیم داد. ما آن چیزی را باور خواهیم داشت که [خود] با دهانمان و دندان‌هایمان آنرا تأیید کرده‌ایم». پس از آنکه این سخنان بین آنان رد و بدل شد، یکدیگر را گرامی داشتند و با هم زندگی کردند.

۱۶۵- چنگیزخان اندیشید و گفت: «باید علاقه ما را علقه دیگری مضاعف کند» و خواهر کوچک سانگگوم، چااورباکی<sup>۲</sup> را برای جوچی<sup>۳</sup> خواستگاری کرد. وی را چنین خواستگاری کرد: «من در عوض، قوجین باکی<sup>۴</sup> خود را به توساقا<sup>۵</sup> پسر سانگگوم خواهم داد». ولی سانگگوم که به فکر [عاقبت] خود بود، گفت: «اگر کسی از خاندان ما به نزد آنان رود، دم در می‌ایستد [و] ته چادر را نگاه می‌کند. اگر کسی از خاندان آنان به نزد ما آید، در ته چادر می‌نشیند [و] به طرف در نگاه می‌کند<sup>۶</sup>؛ و چون فکر [عاقبت] خود را می‌کرد و با نفرت از ما صحبت می‌داشت، راضی به این امر نشد و چااورباکی را نداد. با این قبیل گفته‌ها، چنگیزخان قلباً [و روحاً] از اونگ خان و نیلقاسانگگوم<sup>۷</sup>، هر دو، دوری گرفت.

۱- بهتر بود مکار ترجمه شود.

2- Ča'ur - bāki

۳- Joti، پسر بزرگ چنگیز (م). ۴- Qojin - bāki، دختر بزرگ چنگیزخان.

5- Tusaqa

۶- منظور این است که اگر از افراد چنگیز به خانواده ما وارد شوند، احترامشان واجب است و در صدر باید بنشینند، ولی اگر از افراد ما به نزد چنگیز روند، احترام نخواهند داشت (م).

7- Nilqa



۱۶۶- جاموقه که دریافت [چنگیزخان] چنین قلباً [از آنان] دوری گرفته است، در بهار سال خوک، جاموقه، آلتان، قوچر، قارداکیدای، آبوگا جین نویاکین، سوگاتای، تواوریل و قاچی اونباکی که در آنجا بودند؛ و همان عقیده را پیدا کرده بودند، در بارکآلات<sup>۱</sup> [واقع] در پس جاجاآراوندور<sup>۲</sup> نزد نیلقاسانگوم آمدند. جاموقه سخنان مصیبت‌بار زیر را ادا کرد: «تموچین آندای من، با تایانگ خان نایمان<sup>۳</sup> در ارتباط است و ایلچی رد و بدل می‌کند. دهان وی پر از گفت‌وگوی «پدر» و «پسر» است، [ولی] در باطن، مشغول جست‌وجوی پشتیبان در خارج است. اگر شما پیشدستی نکنید، چه اتفاقی برایتان خواهد افتاد؟ اگر شما به جنگ با تموچین سوار براسب شوید، من نیز همان هنگام از پشت وارد خواهم شد». آلتان و قوچر، هردو گفتند: «و اما پسران هوآلون آکا. ما ارشد آنان را خواهیم کشت و کوچکتر را به تو می‌دهیم تا کارش را بسازی». آبوگاجین نویاکین قورداات گفت: «من دستهایش را می‌بندم، من پاهایش را می‌بندم و او را به شما می‌دهم». تواوریل گفت: «من زودتر می‌روم و قوم تموچین را می‌گیرم. هنگامی که قوم وی گرفتار شد و بدون قوم ماند، چه خواهد کرد؟». قاچی اونباکی گفت: «نیلقاسانگوم، پسر، نقشه‌ات هرچه که باشد، من با تو به قلعه مرتفع، [و] به پرتگاه عمیق خواهم آمد».

۱۶۷- هنگامی که این سخنان بین آنان رد و بدل شد، نیلقاسانگوم، سایقان تودان<sup>۴</sup> را فرستاد تا این گفته‌ها را به پدرش اونگ خان برساند. هنگامی که این سخنان به اونگ خان رسید، گفت: «شما چگونه می‌توانید درباره پسر من تموچین چنین افکاری در سر پیورانید؟ بخصوص که ما از مدتهای مدید متکی به او می‌باشیم. اگر اکنون درباره پسر من چنین افکار ناپسندی داشته باشیم، مورد لطف آسمان قرار نخواهیم گرفت. آیا هرچه که جاموقه با چرب‌زبانی بگوید، [همواره] زیبا و پسندیده است؟». و بدون اینکه موافقت خود را اعلام دارد، ایلچی را باز پس فرستاد. سانگگوم، از نو ایلچی فرستاد و گفت: «هنگامی که مردی دهانی و زبانی دارد [و] سخن می‌گوید، چرا [آنچه را که گفته] باور نداریم؟». ولی چون [اونگ خان] وی را باز پس فرستاد و همان چیزها را گفت،

1- Barka - álát

2- Jájá'ar - ūndūr

۳- Tayang - qan ، رئیس ایل نایمان (م).

4- Sayıqan - Tödá'an

[سانگگوم] با وجود ناتوانی، مع هذا [به نزد پدرش] رفت و گفت: «هر قدر هم که تو اینجا بمانی، ما را به حساب نمی آورند. اگر در روشنی روز به طور مسلم [بدنت را با تیر] سوراخ کردند، یا در تاریکی شب تو را خفه کردند، آیا تو خان پدرم، حکومت این قوم را که با آن همه رنج فراوان به وسیله پدرت قورچاقوس بویوروق گردآوری شده، به من خواهی داد، یا به کس دیگری واگذار خواهی کرد؟». اونگ خان [در جواب] این سخنان گفت: «چگونه من از فرزندم، پسر من صرف نظر کنم؟ بخصوص که از مدتهای مدید، ما متکی به وی می باشیم. چگونه می توان [درباره وی] افکار ناپسند در سر پروراند؟ لطف آسمانی شامل حال ما نخواهد شد». سانگگوم پسرش از این سخنان عصبانی شد، در را به هم زد و بیرون رفت. ولی اونگ خان که به پسرش سانگگوم علاقه داشت، او را فرا خواند و به وی گفت: «من با خود گفتم حتی اگر لطف آسمانی نیز شامل حالمان نشود، چگونه می توانم پسر را رها کنم؟ هر کاری که می خواهید انجام دهید، تصمیم با شما».

۱۶۸- پس سانگگوم [به یاران خود] گفت: «ایشان چااورباکی ما را خواستگاری کرده اند. اکنون روزی را معین کنیم. آنان را برای خوردن شیرینی نامزدی دعوت کنیم و هنگامی که آمدند، گرفتارشان سازیم». وی [این را] گفت و سایرین با گفتن «آری» موافقت کردند. او [کس] فرستاد و گفت: «ما چااورباکی را خواهیم داد. برای خوردن شیرینی نامزدی بیاید». چون بدین ترتیب از چنگیزخان دعوت شد، [وی] با ده سرباز آمد و در راه در مسکن مونگلیک آچیگا خوابید. مونگلیک آچیگا گفت: «هنگامی که چااورباکی را خواستگاری کردیم، ایشان از ما به خواری یاد کردند و او را به ما ندادند. حال چطور برعکس ما را برای خوردن شیرینی نامزدی دعوت می کنند؟ این مردمی که خود را مهم می شمارند، چرا ما را دعوت کردند و گفتند: «ما او را خواهیم داد؟». تو بمان تا پسندیده و صحیح بودن همه این چیزها بر تو معلوم گردد. پسر ما باید با علم و اطلاع عمل کرد. [بہتر است] که ما برای عذرخواهی کس بفرستیم و بگوییم: «اکنون بہار است، گله های [اسب] ما لاغرند. ما باید گله های خود را چاق کنیم». شخصاً به آنجا برویم و بوقاتای<sup>۱</sup> و کیراتای<sup>۲</sup> را بفرستیم و بگوییم: «شما شیرینی نامزدی را بخورید». چنگیزخان از مسکن مونگلیک آچیگا بازگشت. چون بوقاتای و کیراتای هر دو تن، رسیدند،

[سانگگوم و سایرین] با یکدیگر گفتند: «ما حدس زده بودیم. فردا صبح [تموچین و کسانش] را محاصره خواهیم کرد و گرفتارشان خواهیم ساخت.»

۱۶۹- این سخنان با «ما [تموچین] را محاصره خواهیم کرد و گرفتارشان خواهیم ساخت» پایان یافت. یاکاچاران برادر کوچک آلتان، به مسکن خود بازگشت و گفت: «ما بین خود گفتیم که فردا صبح، تموچین را خواهیم گرفت. کسی که برود و تموچین را از این سخنان مطلع سازد، چه پاداش‌ها که نخواهد گرفت؟ زن وی الاقایت<sup>۱</sup> در جواب گفت: «چقدر حرف زیادی می‌زنی. اگر کسی از افراد ما آنرا بشنود؟». هنگامی که وی این سخنان را می‌گفت، بدای<sup>۲</sup>، یکی از نگهبانان اسب‌های آنان، که شیر آورده بود، آنرا شنید و بازگشت. بدای رفت و به دوست خود کیشلیق<sup>۳</sup> نگهبان اسبان، سخنانی را که از [یاکا] چاران شنیده بود گفت. کیشلیق گفت: «من باز آنجا می‌روم تا ببینم [چه خبر است] و به خانه رفت. پسر [یاکا] چاران نارین کآن<sup>۴</sup>، که بیرون نشسته بود و تیرهایش را صیقل می‌داد، گفت: «درباره آنچه که ما اکنون با هم گفتیم، باید زبان آن کس<sup>۵</sup> را برید و دهانش را بست. سپس نارین کآن به کیشلیق، نگهبان اسبان، گفت: «دو [اسب] مارکیدای چاقان<sup>۶</sup> و امان چاقان کار<sup>۷</sup> را بگیر و ببر ببنده. من فردا صبح زود می‌خواهم بروم». کیشلیق رفت و به بدای گفت: «سخنان الان تو درست بود [و] همان است. حال ما هردو برویم و خبر به تموچین بریم». چون سخنانشان به پایان رسید، مارکیدای چاقان و امان چاقان کار، هردو راه آوردند و بستند. چون شب فرا رسید، بزغاله‌ای را در چادر خود کشتند و با چوب‌های تختخوابشان آن را پختند. سپس شبانه سوار بر اسب مارکیدای چاقان و امان چاقان کار، که زین شده و آماده بود، شدند و رفتند. همان شب به نزد چنگیزخان رسیدند و بدای و کیشلیق هر دو، از شمال اردو صحبت داشتند<sup>۸</sup>. هر آنچه را که از

1- Alaq - it

2- Badaï

3- Kışliq

4- Narin - ka'an

۵- منظور کسی است که این حرف‌ها را شنیده باشد (م).

6- Markidaï - Čaqa'an

۷- Aman - Čaqa'an - ka'ar ، نام اسبان.

۸- منظور این است که آنچه در قسمت شمال اردو گذشته بود، برای وی شرح دادند (م).

یا کاجاران و همچنین از نارین کآن، که نشسته بود و تیرهایش را صیقل می داد و گفته بود: «دو اسب مارکیدای چاقان و امان چاقان کار را بگیر و ببند»، شنیده بودند، بازگو کردند. بدای و کیشلیق هر دو همچنین گفتند: «اگر چنگیزخان قبول کند، هیچ گونه تردیدی نیست که ایشان سخنان خود را چنین خاتمه دادند: «ما آنان را محاصره خواهیم کرد و گرفتارشان خواهیم ساخت».



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

## فصل ششم

۱۷۰- چون با وی چنین گفتند، چنگیزخان که به گفته‌های بدای و کیشلیق هر دو، اعتماد کرده بود، همان شبانه، معتمدانی را که در اطراف بودند، آگاه گردانید. هرچه را که با خود داشتند، رها ساختند، خویشان را سبک کردند و به حرکت درآمدند و گریختند؛ و [در جهت] پشت مائوآوندور<sup>۱</sup> به راه افتادند. [چنگیز] در پشت سر، عقب‌دار گذاشته، پایگاه‌های نگهبانی برقرار کرده بود. همچنان‌که پیش می‌رفتند، روز بعد، بعد از ظهر، هنگام غروب آفتاب، به قالقالجیت آلات<sup>۲</sup> رسیدند و برای رفع خستگی از اسب به زیر آمدند. هنگامی که اردو زده بودند، چوکیدای<sup>۳</sup> و یادیر<sup>۴</sup> که کار چرای اسبان آلچیدای را به عهده داشتند و رفته بودند اسبانشان را در چمنزار بچرانند، در امتداد هولان بوروقات<sup>۵</sup> و در مقابل مائوآوندور، گرد و خاک دشمن را که از پشت می‌آمدند، مشاهده کردند. گفتند: «دشمن رسید» و اسبانشان را [پیشاپیش] راندند و آمدند با کلمات «دشمن رسید»، نگاه کردند و گفتند: «این اونگ‌خان است، که در امتداد هولان بوروقات و در مقابل مائوآوندور گرد و خاک به پا کرده است و به تعقیب ما می‌آید». پس چنگیزخان که گرد و خاک را دیده بود، دستور داد اسبان را بگیرند و بار کنند و [خود نیز] سوار بر اسب شد. ناگهان [دشمن] رسید. جاموقه نیز در معیت اونگ‌خان می‌آمد. پس اونگ‌خان از جاموقه پرسید: «در اطراف پسرم تموچین، چه کسانی واقعاً برای جنگ آماده‌اند؟». این بود سؤال وی. جاموقه گفت: «افراد وی هستند که اورواوت‌ها و متگقوت‌ها نامیده می‌شوند. این افراد بسیار خوب می‌جنگند. در گردبادها صفوفشان را حفظ می‌کنند. در گرداب‌ها نظمشان را حفظ می‌کنند. قومی هستند که از اوان کودکی، به شمشیر و نیزه خو

1- Mau-undur

2- Qalaqaljit-alat

3- Čigidař

4- Yadir

5- Hula' an-buruqat

می‌گیرند. ایشان‌اند که بیرق‌های سپاه و خال‌دار دارند. درست باید از همین افراد ملاحظه کرد». در جواب این سخنان، اونگ‌خان گفت: «اگر چنین است ما قادا<sup>۱</sup> را با دیده‌بان‌های جیرگین<sup>۲</sup> خود، به مقابل آنان می‌فرستیم و او را با دیده‌بان‌های جیرگین خود جلو می‌اندازیم. در پشت جیرگین‌ها، اچیق شیرون<sup>۳</sup> تومان‌توباگان‌ها را می‌فرستیم<sup>۴</sup>. در عقب توباگان‌ها، دیده‌بان‌های اولون دونگقیت‌ها را می‌فرستیم. در پشت دونگقیت‌ها، باید قوری شیلامون تاییجی<sup>۵</sup>، در رأس هزاره‌های تورقاوت [من] اونگ‌خان، پیش رود. در عقب هزاره‌های تورقاوت، سپاه اصلی ما پیش خواهد رفت». اونگ‌خان باز گفت: «برادر کوچک جاموقه، فرمانده سپاه ما خواهد بود». با این کلمات جاموقه خود را عقب کشید و به دوستانش گفت: «اونگ‌خان به من می‌گوید که فرمانده سپاهی باشم که متعلق به اوست. من هیچ‌گاه توانایی جنگ با آنها را نداشته‌ام. اگر اونگ‌خان به من می‌گوید فرمانده سپاه باشم، به این دلیل است که توانایی وی از من هم کمتر است. عجب اتحاد مضحکی. من می‌روم آنها را مطلع گردانم، تا آنها مراقب باشد». جاموقه این را گفت و برای آگاهی چنگیزخان در پنهانی ایلچی به نزد وی فرستاد، و گفت: «اونگ‌خان از من پرسید: در نزد پسر تموجین، چه کسانی واقعاً آماده جنگ‌اند؟ من به وی گفتم: در رأس، اورواوت‌ها و منگقوت‌ها هستند. من چنین گفتم. با این سخنان من، وی تصمیم گرفت که در پیش، به منزله جلودار جنگ، جیرگین‌ها را در صفوف مقدم بگذارد. وی گفت که در پشت جیرگین‌ها، اشیق شیرون، از تومان‌توباگان‌ها باشند. [گفت در پشت توباگان‌ها، اولون دونگقیت‌ها باشند]. گفت در پشت دونگقیت‌ها، قوری شیلامون تاییجی، رئیس هزاره‌های تورقاوت اونگ‌خان باشد. گفت در پشت آنان اونگ‌خان با دستجات سپاه اصلی‌اش قرار گیرند. سرانجام اونگ‌خان گفت: «برادر کوچک جاموقه، تو فرمانده این سپاه باش»، و با این گفته آنها را به من واگذار کرد. تو می‌توانی قضاوت

1- Qadaq

۲- Jirgin، منظور از ایل، جیرگین است (م).

3- Aciq - Širun

۴- منظور اچیق شیرون از ایل تومان‌توباگان است (م).

5- Qori - Šilamun - Taiji

کنی که این چه اتحاد عالی‌ای می‌شود! من چگونه خواهم توانست فرماندهی سپاه وی را به عهده بگیرم؟ من هیچ‌گاه قادر به جنگ با آندای خود نبوده‌ام. توانایی اونگ‌خان از من هم کمتر است. آندا ترس، مراقب باش.» وی این جملات را [به چنگیز] رسانید.

۱۷۱- چنگیزخان با دریافت این خبر گفت: «عمو جورچادای اورواوت، در این باره چه می‌گویی؟ من تو را در رأس قرار می‌دهم.» قبل از آنکه جورچادای بتواند جوابی بدهد، قوایلدرساچان منگقوت گفت: «من در پیشاپیش آندا جنگ خواهم کرد. درباره نگرهداری و مراقبت یتیمان من، بعداً آندا تصمیم خواهد گرفت.» جورچادای گفت: «ما اورواوت‌ها و منگقوت‌ها، در رأس [سپاه]، در پیشاپیش چنگیزخان جنگ خواهیم کرد.» جورچادای و قوایلدر، هر دو این را گفتند و اورواوت‌ها و منگقوت‌های خود را پیشاپیش چنگیزخان و در جناحین، صف‌آرایی کردند. هنگامی که آنان را صف‌آرایی کردند، دشمنان که در رأس خود جیرگین‌ها را قرار داده بودند، رسیدند. با رسیدن آنان، اورواوت‌ها و منگقوت‌ها به جلو آنان شتافتند و جیرگین‌ها را شکست دادند. چون آنان را شکست می‌دادند و پیش می‌رفتند، اچیق شیرون از تومان توباگان‌ها پیش تاخت. در این پیشتازی، اچیق شیرون به قوایلدر تیری زد و وی افتاد. منگقوت‌ها به عقب و به سمت قوایلدر بازگشتند. جورچادای، با اورواوت‌های خود پیش تاخت [و] تومان توباگان‌ها را شکست داد. درحالی‌که آنان را شکست می‌داد و پیش می‌رفت، اولون دونگقیت‌ها به جلوگیری وی شتافتند. جورچادای بار دیگر دونگقیت‌ها را شکست داد. همچنان‌که آنان را شکست می‌داد و پیش می‌رفت، اولون دونگقیت‌ها به جلوگیری‌اش شتافتند. جورچادای باز هم دونگقیت‌ها را شکست داد. چون آنان را شکست می‌داد و پیش می‌رفت، قوری شیلامون تا ایجی را عقب می‌راند و شکست می‌داد، سانگگوم، که بدون موافقت اونگ‌خان می‌خواست به جلوگیری [جورچادای] بشتابد، تیری به صورت آرایش شده‌اش، اصابت کرد و آن‌ا از اسب به زیر افتاد. چون سانگگوم افتاد، کارائیت‌ها به عقب و به سمت سانگگوم بازگشتند. چون خورشید در حال غروب، به نوک تپه‌ها رسیده بود، یاران ما که آنان را شکست داده بودند، به عقب بازگشتند و قوایلدر زخمی را که از اسب به زیر افتاده بود، برداشتند و با خود بردند. چنگیزخان، خود را از محلی که [سپاهیان] ما با اونگ‌خان جنگیده بودند، کنار کشید و شب هنگام به حرکت درآمد و رفت تا در محلی جداگانه بخوابد.

۱۷۲- شب را با حفظ صفوف گذارنیدند. هنگامی که صبح دمید، چون سرشماری کردند، اکدای<sup>۱</sup> و بوروقول و بواورچو کم بودند. چنگیزخان گفت: «بواورچو، بوروقول، هر دو مردان قابل اعتمادی هستند، با اکدای عقب مانده‌اند. زنده یا مرده از یکدیگر جدا نخواهند شد». کسان ما اسبانشان را نزد خود نگه داشتند، و شب را گذراندند. چنگیزخان گفت: «اگر از پشت به تعقیب ما آیند جنگ خواهیم کرد» و در وضع جنگی باقی ماندند. هنگامی که صبح دمید، دیدند مردی از پشت پیش می‌آید. هنگامی که رسید، بواورچو بود. چون بواورچو رسید، چنگیزخان وی را نزد خود خواند و گفت: «سپاس بر آسمان جاویدان»، و به سینه خود کوفت. بواورچو گفت: «هنگامی که من پیش می‌تاختم، اسبم که تیر خورده بود، افتاد و من پیاده دویدم. چون در آن حال می‌رفتم، در میان عرصه نبرد، آنگاه که کارائیت‌ها عقب‌نشینی کرده بودند، تا نزد سانگگوم روند، یک اسب بارکش آنجا بود که بارش به یک طرف لغزیده بود. من بارش را برداشتم، همان‌گونه که پالان رویش بود، سوارش شدم و [از عرصه نبرد] خارج گردیدم. پس از جست‌وجو، رد پای کسان خود را گرفتم و به راه افتادم و بدین ترتیب آمدم». این بود سخنان وی.

۱۷۳- لحظه‌ای بعد، از نو، مرد دیگری آمد. چون نزدیک شد و توانستند او را ببینند، چنین می‌نمود یک نفر است که پایش زیر بدنش آویزان شده. ولی وقتی نزدیکتر رسید، بوروقول بود که بر پشت اکدای سوار شده بود و خون از گوشه دهانش سرازیر بود. چون تیری به رگ گردن اکدای اصابت کرده و خون بند آمده بود. بوروقول با دهانش آن را مکیده بود و [همین‌طور که می‌مکید] خون از گوشه دهانش جاری شده بود. او با این وضع آمد. چنگیزخان که آنان را دید، اشک از دیدگانش جاری شد و قلبش جریحه‌دار گشت. دستور داد تا با عجله آتش روشن کردند، [زخم] اکدای را بستند و دستور داد تا برای رفع عطش وی به جست‌وجوی پردازند. چون گفته بود: «اگر دشمن برسد جنگ خواهیم کرد»، بوروقول گفت: «و اما گرد و خاک دشمن. این گرد و خاک از جانب دیگر به هوا بلند شده است، در جهت هولان بوروقات، در مقابل مأثواندور. دشمن از آن سمت رفت». با این کلمات بوروقول، [چنگیزخان گفت]: «اگر می‌آمدند، ما



شکست می خوردیم. حال که دشمن خود را رهانیده و رفته، ما بار دیگر سپاهمان را تجهیز می کنیم و [سپس] جنگ خواهیم کرد». این را گفت و به حرکت آمد. چون به حرکت آمد، [در طول رود] اولقوئی شیلوگالجیت<sup>۱</sup> وارد دالان نامورگاس گردید.

۱۷۴- سپس قداان دالدورقان که از زنان و پسران خود جدا مانده بود، آمد. آمد و سخنان اونگ خان را تعریف کرد. اونگ خان، هنگامی که به گونه آرایش شده پسرش سانگگوم اوچومائی<sup>۲</sup> [تیری] اصابت شد و افتاد، و به عقب برگشت و به محل خویش بازگشت، گفت: «او را چون کسانی که می توان زخم زد، زخمی کردند. او را چون کسانی که می توان به جوش آورد، به جوش آوردند<sup>۳</sup>. افسوس، ایشان به گونه پسر سخی نشانند. حال که جان پسر نجات یافت، [دوباره] به پیش تازیم». اچیق شیرون، در جواب گفت: «خان، خان [این کار] را نکن. ما که پسری می خواهیم، پنهانی، آلباسونها<sup>۴</sup> و نوارهایی درست خواهیم کرد و ما که او را می خواهیم، ورد [ابوئی - بابوئی]<sup>۵</sup> خواهیم خواند. از این پسر، سانگگوم، که بار دیگر به دنیا آمده، مواظبت خواهیم کرد؛ و اما راجع به مغولان: اکثر آنان با جاموقه، آلتان و قوچر نزد ما هستند. مغولانی که شوریدند و با تموجین رفتند، به کجا خواهند رفت؟ ایشان فقط آن مقدار اسب دارند که سوار شوند و درختان بام آنان است. اگر [به پای خود] اینجا نیامدند، ما آنان را چون سرگین خشک که در دامن پیراهن جمع می کنند، می آوریمشان». اونگ خان در جواب سخنان اچیق شیرون گفت: «خوب حال که چنین است، پسرم حتماً خسته است. بدون اینکه حرکتش دهید، مراقب او باشید». این را گفت، بازگشت و به محلی که شکست خورده بودند، آمد. این بود آنچه که قداان دالدورقان گفت.

۱۷۵- بدین ترتیب، چنگیزخان از دالان نامورگاس حرکت کرد و در [طول رود] قلقا<sup>۶</sup> به راه افتاد و افرادش را شمارش کرد. چون شمردند، دو هزار و ششصد نفر بودند. چنگیزخان با هزار و سیصد نفر آنان در جانب غربی [رود] قلقا کوچ کرد. اورواوتها و

1- Ulquï - Šilugaljit

2- učuma

۳- در ترجمه چینی نوعی دیگر آمده است. در اینجا منظور این است که آنان او را ناچیز شمردند (م).

4- albasun

5- « a - bui - ba - bui »

6- Qalqa

منگقوت‌ها با هزار و سیصد نفر در جانب شرقی [رود] قلقا کوچ کردند. چون بدین ترتیب کوچ می‌کردند و پیش می‌رفتند و برای تدارک آذوقه، شکار می‌کردند؛ قوایلدر، که هنوز زخم‌هایش شفا نیافته بود، به نکوهش‌های چنگیزخان وقعی نهاد و [به شکار] حیوانات وحشی رفت. زخم‌هایش دوباره باز شد و درگذشت. پس به دستور چنگیزخان، استخوان‌های وی را در کالتا‌گای‌قدا<sup>۱</sup> [در کنار کوه] اورنائو، در منطقه [رود] قلقا دفن کردند.

۱۷۶- [چنگیزخان] اندیشید که در محل التقای [رود] قلقا و بویورنائور<sup>۲</sup> اونگگیرات‌ها، باتارگا‌آمال‌ها<sup>۳</sup> و سایرین اردو زده‌اند. [ازین‌رو] جورچادای و ارواوت‌هایش را به نزد آنان فرستاد. ایشان را فرستاد و گفت: «چون از زمان‌های پیش، قوم اونگگیرات از طرف مادری دارای اطفال زیبا و دختران زیبا می‌باشند، باید مطیع گردند. اگر عصیان کردند، ما با آنان خواهیم جنگید». جورچادای با این پیغام گسیل شد، [و اونگگیرات‌ها] مطیع گشتند. چون مطیع شدند، چنگیزخان به اموالشان دست نزد.

۱۷۷- چون اونگگیرات‌ها مطیع گشتند، چنگیزخان، در شرق رود تونگگا فرود آمد و ارقای قسار و سوکا‌گای جلاون، هر دو را نزد خود خواند؛ و [آنان را به نزد اونگ‌خان فرستاد تا به او بگویند: «اه، خان پدر من [ما در مشرق رود تونگگا از اسب به زیر آمده‌ایم. علف اینجا خوب است و اسبان من دوباره چاق شده‌اند. این را به خان پدرم بگویید» و [باز گفت: «به خان پدرم چنین بگویید: «اه خان، پدرم، چرا مرا از کینه و خشم خود می‌ترسانی؟ اگر تو مرا بترسانی، پسران بدبخت من، عروس‌های بیچاره مرا که می‌خواهند در صلح و آرامش بخوابند، به هراس نمی‌اندازی؟ آنگاه که افراد [من] در بستر دراز کشیده‌اند تا استراحت کنند، زمانی که دوده‌ای [اجاقشان] به سمت بالا می‌رود و پراکنده می‌شود، چرا تو چنین آنان را به وحشت می‌اندازی؟ خان، پدرم، آیا تو از مردی از نزدیکانت صدمه ندیده‌ای؟ آیا از کسی که به مخالفتت برخاسته، به جوش و خروش نیامده‌ای؟ خان، پدرم، ما هر دو بین خود چه گفته بودیم؟ در هوالان اواوت بولداوت ما در این باره توافق نکرده بودیم که: «اگر ما دندان داری [یکی را برضد

1- Kaltagaĭ - qada

2- Būyūr - na'ūr

3- Bātarga amal

دیگری] برانگیخت، تن به تحریکات او ندهیم. چیزی را باور داشته باشیم که دندان‌هایمان و دهانمان آن را تأیید و تصدیق کرده باشند؟ ما درباره این کار توافق نکرده بودیم؟ اکنون، خان، پدرم، آیا دندانهای تو و دهان تو گسستن تو را تأیید کرده‌اند؟ آیا بر سر این موضوع توافق نکرده بودیم که اگر ماری با دندان‌های تیز و بلند، بخواهد بین ما تفرقه اندازد، تن به این تفرقه‌اندازی ندهیم؟ آنچه را که با دندان‌هایمان و دهانمان و زبانمان تأیید کردیم، باور می‌داریم؟ خان، خان، پدرم، هنگامی که مرا ترک کردی، دهان و زیانت آن را تصدیق کرد؟ خان، پدرم، اگر من کم دارم، نباید تو را وادار به جست‌وجوی [کسان دیگری] کنم که زیاد دارند. اگر من بدبختم، نباید تو را وادار به جست‌وجوی [کسان دیگری] نمایم که کامیاب‌اند<sup>۱</sup>. اگر اربابه‌ای با دو مالبند، مالبند دومی‌اش بشکنند، گاو نمی‌تواند آن را بکشد. آیا بدین ترتیب من مالبند دوم تو نیستم؟ اگر اربابه‌ای با دو چرخ، چرخ دومش بکشد، نمی‌تواند حرکت کند. آیا من چرخ دوم تو نیستم؟ اگر از روزگار گذشته صحبت بداریم، بعد از پدرت قورچاقوس بویوروق خان، تو خان شدی و گفستی: من ارشد چهل پسر می‌باشم. چون خان شدی، دو تن از برادران کوچکت تایی تامورتا ایچی<sup>۲</sup> و بوقاتا مور<sup>۳</sup> را کشتی. برادر کوچک تو آرکاقرا<sup>۴</sup> در همان لحظه‌ای که می‌خواستند بکشندش، به خاطر نجات جان خود فرار کرد و به نزد اینانچه بیلگا خان نایمان پناه برد. عمویت گورخان<sup>۵</sup> گفت: او قاتل برادران کوچک خود است، به جنگ با تو سوار بر اسب شد. چون رسید، تو با صد مرد گریختی و جانت را نجات دادی و [در طول رود] سالانگگا فرار کردی. به قراون قابچال خزیدی و سپس از آنجا خارج شدی [و] دخترت هوجا اورا و چین<sup>۶</sup>..... را به توقنوی مارکیت دادی. پس از خارج شدن

۱- در ترجمه چینی چنین آمده است: با وجود اینکه من کم دارم دلیل نمی‌شود [که مانند تو] طالب کسانی باشم که زیاد دارند. با وجود اینکه من بدبختم، دلیل نمی‌شود [که مانند تو] طالب کسانی باشم که کامروایند.

2- tai - tāmör - taiji

3- Buqa - Tamür

4- Arka - qara

۵- منظور رئیس تاتارهاست

6- Huja'ur - üjin

از قراون قابچال، تو به نزد پدر من یسوگای خان آمدی و گفتی: «قوم مرا که به وسیلهٔ عمویم گورخان [گرفتار شده‌اند] نجات بده و به من بازشان گردان». پدرم یسوگای خان هنگامی که تو آمدی و چنین گفتی، درحالی که دو تن از تائوچیثوت‌ها، قونان<sup>۱</sup> و باقاجی<sup>۲</sup> را همراه خود ساخت و گفت: «من قوم تو را نجات خواهم داد و به نزد تو بازشان خواهم گردانید»؛ و دستجاتش را برداشت و بدان سمت رفت. زمانی که گورخان به قوربان تالاسوت<sup>۳</sup> رسیده بود، وی او را به سمت قاشین راند و درحالی که [بیش] از بیست یا سی مرد نداشت، قوم تو را نجات داد و به تو بازشان گردانید. آنگاه تو آمدی و در «جنگل سیاه» از [رود] تواولا با پدرم یسوگای خان آندا شدی. در آن لحظه، اونگ خان پدرم، با ایمان و صداقت گفتی: «به سبب نیکی تو، الطاف آسمانی علیین و زمین، خود پاداش کسی که این نیکی را کرده نسلاً بعد نسل خواهد داد!» تو با ایمان و صداقت چنین گفتی. سپس آرکاقرا، از اینانچه بیلگاخان نایمان تقاضای سپاه کرد و به جنگ با تو سوار براسب شد. چون رسید، تو برای نجات خود، قومت را رها کردی و با افرادی معدود گریختی و به نزد گورخان قرا کیدات، به کنار رود چوی، در سرزمین سرتاول‌ها رفتی. یک سال سپری نشده بود که تو بر گورخان شوریدی و از نزد وی رفتی و خسته و ناتوان از طریق سرزمین اوی‌اوت‌ها، تنگقوت‌ها آمدی. تو از شیر پنج بزی که بسته بودی، تغذیه می‌کردی؟ تو از مکیدن خون شترها تغذیه می‌کردی و به این ترتیب آمدی، درحالی که بیش از یک اسب کهر کور، چیز دیگری نداشتی. با شنیدن این خبر، که خان پدرم، چنین خسته و ناتوان رسیده است و با این اندیشه که سابقاً با پدرم یسوگای خان آندا شده بودی، من طغای و سوکاگای هر دو را به عنوان ایلچی به استقبالت فرستادم و خود، از بورگی در [کنار رود] کالوران حرکت کردم، تا به استقبالت آیم. ما در گوسا اورباور به یکدیگر رسیدیم. چون تو گفتی که خسته و ناتوان آمده‌ای، و به سبب اینکه در گذشته تو با پدرم آندا شده بودی، من تو را احترام فراوان کردم. بدین ترتیب آیا نمی‌بایستی ما یکدیگر را پدر و پسر بخوانیم؟ آن زمستان من تو را وارد اندرون «مسکن» خود ساختم و در آنجا به مراقبت پرداختم. پس از سپری شدن آن زمستان و سپس با گذشتن تابستان،

1- Qunan

2- Baqaci

۳- Qurban - Tlasut ، ممکن است Qurban Tarasut بوده باشد.

در پاییز، ما به جنگ با توقتوا باکی قوم مارکیت سوار بر اسب شدیم و [با وی] در موروجاسا اول<sup>۱</sup> از قدیقلیق نیرواون<sup>۲</sup> جنگ کردیم. توقتوا باکی را در جهت بارقوجین توگون<sup>۳</sup> راندیم [و] قوم مارکیت را قتل و غارت کردیم و قسمت عمده‌ای از گله‌ها و چادرها و غلاتشان را که گرفته بودیم، من همه را به خان پدرم دادم. گرسنگی‌ات تا بیش از نیمی از روز دوام نیافت. لاغری‌ات تا بیش از نیمی از ماه دوام نیافت. سرانجام پس از عبور از آلتائی به جانب بویوروق خان گوچرگورتای تاختیم و وی را از سقوق اوسون [واقع] در اولوق تای [راندیم] و در تعقیبش، در طول [رود] اورونگگو به راه افتادیم و گرفتارش ساختیم. هنگامی که بازگشتیم، کوسائوسبرق نایمان، دستجات خود را در بایدرق بالچیر آرایش جنگی داده بود. چون شب بود و دیروقت، ما صفوف خود را منظم ساختیم و شب را گذراندیم و گفتیم: «ما فردا صبح زود جنگ خواهیم کرد». ولی آنگاه، اه! خان پدرم، تو شب هنگام در جبهه جنگ آتش افروختی و کنار [رود] قراسا اول را گرفتی و رفتی. فردا صبح چون من نگاه کردم و تو در جبهه جنگ نبود، من گفتم: «آیا او با رفتن خود، نمی‌خواسته ما را در دیگ بپزد؟» و من خود رفتم، از باتلاق‌های<sup>۴</sup> آدار آلتائی<sup>۵</sup> گذشتم و در ساری‌کار از اسب فرود آمدم. در آن هنگام، کوسائوسبرق تو را تعقیب کرد و زنان و پسران و افراد و خان و مان سانگگوم را به یغما برد. خان پدرم، چون نیمی از افراد تو، با گله‌هایت و خان و مانت را در تالاگاتوامسر غارت کرد، دو پسر توقتوای مارکیت، قودو، و چیلاون، که با افراد خود و خان و مان خود، نزد تو بودند، از این جنگ [استفاده کردند] و شوریدند و از تو جدا شدند و وارد بارقوجین شدند و رفتند تا به پدر خود بپیوندند. در آن هنگام، اه؛ خان پدرم، تو کسی به نزد من فرستادی و گفتی: «افراد من و خاندان من به وسیله کوسائوسبرق نایمان غارت شده‌اند. پسرم چهار «سوار» خود را برای من بفرست و چون من مانند تو فکر نمی‌کردم، دستجات را مهیا ساختم و چهار «سوار» خود بواورچو، موقالی، بوروقول و چیلاون بهادر را به نزدت

1- Mürča - Sa'ul

2- Qadıqlıq - niru'un

3- Barqujin - Togun

۴- ترجمه لغت Bálcir.

5- Adar - Altai

فرستادم، که قبلاً "سانگگوم آمده و در هولآن قوت مشغول جنگ بود، و تیری به ران اسبش اصابت کرده و در حال گرفتار شدن بود. ولی در همان لحظه، چهار «سوار» من رسیدند، سانگگوم را نجات دادند و همه زنان و پسرانش با افراد و خان و مانش را نجات دادند و به وی بازگردانیدند. آنگاه اه، خان پدرم، تو با ایمان و صداقت گفتی: «از برکت وجود پسرم تموچین، قوم من و خاندان من که همگی گرفتار شده بودند، نجات یافتند و به وسیله چهار «سوار» وی به من بازگردانیده شدند». تو چنین گفتی. اکنون، اه، خان پدرم، گله‌ای و شکایتی دارد، که به ضد من کینه‌توزی می‌کنی؟ درباره شکایات خود ایلچی به نزد من فرست. اگر می‌فرستی، دو تن قولباری قوری و ایدورگان را بفرست. اگر تو هر دو تن را نمی‌فرستی، [اقلاً] دومی را بفرست». با این کلمات [چنگیزخان، ارقای قسار و سوگاگای جااون] را فرستاد.

۱۷۸- اونگ خان در جواب این سخنان گفت: «افسوس! که بین من و پسرم جدایی افکندند و مرا از اصول و قواعد بازداشتند. من با دور شدن [از وی] از اعمال [شایسته] به دور افتادم». درحالی که در دل رنج می‌برد، گفت: «اکنون اگر پسرم را ببینم و فکر زشتی در سر پیروانم، باید [تمام] خونم را چنین بریزند». با ادای این سوگند، نوک انگشت کوچکش را با کارد خود، که برای شکاف دادن نوک تیر بود، برید و خون خویش را روان ساخت و دلو کوچکی از پوست درختان قان را از آن پر ساخت و گفت: «این را به پسرم دهید»، [وارقای قسار و سوگاگای جااون] را بازگردانید.

۱۷۹- سرانجام چنگیزخان گفت: «این را به آنداجاموقه بگویید: «تو که نتوانستی وجود [مرا تحمل کنی]، خان پدر [م] را [از من] جدا ساختی. [سابقاً] کسی از ما که اول بیدار می‌شد، از فنجان آبی رنگ خان پدر [م] می‌آشامید». سرانجام چنگیزخان گفت: «این را به آلتان و قوچر هر دو، بگویید: شما دو تن، که می‌خواستید مرا از بین ببرید، گفته بودید که مرا بر [زمین] برهوت رها خواهید کرد. یا گفته بودید که مرا به خاک می‌سپارید و رهایم می‌سازید؟ قوچر، هنگامی که من به تو گفتم: تو پسر ناکون تا ایچی هستی، خان ما باش، تو نخواستی. آلتان، هنگامی که من به تو گفتم: قوتولاخان بر ما حکومت می‌کرد. به دلیل اینکه پدرت بر ما حکومت کرده بود، تو خان باش، تو نیز نخواستی. من به شما دو تن ساچا و تائینچو، از جهت ارشدیت گفتم: شما پسران برتان بهادر هستید، شما خان باشید، ولی نشدید. پس از آنکه به شما گفتم خان شوید، و نشدید، شما به من گفتید که

خان شو و آنگاه من خان شدم. اگر شما خان می شدید و مرا پیشتر از جنگ می کردید که با دشمنان فراوان نبرد کنم، چون با لطف آسمانی افراد دشمن را قتل و غارت می کردیم، من دختران، بانوان و زنان خوش صورت، اسبان خوش کفل را به شما می دادم. اگر مرا در جرگه شکار حیوانات وحشی می فرستادید، من حیوانات صخره ها را درحالی که پاهای جلوی شان را به یکدیگر دوخته بودم، به شما می دادم. من حیوانات بیشه ها را که ران هایشان را به هم دوخته بودم، به شما می دادم. حیوانات دشت ها را که شکم هایشان را به هم دوخته بودم، به شما می دادم. اکنون که با خان پدرم، پیوند اتحاد بسته اید، آن را نیکو نگاه دارید. می گویند شما مسامحه کار و سهل انگارید. کاری نکنید که بگویند اطرافیان جاو تقوری<sup>۱</sup> هستید و نگذارید کسی در سرچشمه<sup>۲</sup> «سه رود» مستقر گردد». ایلچیان را با این سخنان گسیل داشت.

۱۸۰- سرانجام چنگیزخان گفت: «به تو اوریل برادر کوچک بگویند: «دلیل اینکه تو برادر کوچک خوانده شده ای، این است که، اقدابو اول<sup>۲</sup> به اسارت [در خدمت] دو تن تومینای و چرقای لینگقوم وارد شد. پسر اقدابو اول، سوباغای بو اول<sup>۳</sup> بود. پسر سوباغای بو اول، کوکوچو کیرسان بود. پسر کوکوچو کیرسان، یاگای قونگتقر<sup>۴</sup> بود. تو، تو اوریل پسر یاگای قونگتقر هستی. کدامند آن اقوامی که با عزور می گویی به [اونگ خان] خواهی داد؟ آلتان و قوچر هر دو تن نخواهند گذاشت کسی بر قوم من حکومت کند. سبب آنکه من به تو «برادر کوچک» می گویم، این است که تو [از طرف اجدادت] غلام درگاه پدر اجداد من، و غلام شخصی آستان پدر پدر بزرگ من بوده ای. این است پیغام من به تو».

۱۸۱- سرانجام چنگیزخان گفت: «به آندا سانگگوم بگویند: من پسری می باشم که با پیراهن پوست دار، متولد شده ام<sup>۵</sup>. تو پسری هستی که برهنه متولد شده ای. آنگاه که خان پدرمان از ما یکسان مواظبت می کرد، آندا سانگگوم تو در آن میان از [بیم آنکه مبادا از تو] پیشی گیرم، از طریق حسادت، مرا راندی. اکنون قلب خان پدر مرا رنجور

1- ja'utquri

2- Oqda - bo'ol

3- Sùbagar - bo'ol

4- Yagal - Qongtaqar

۵- منظور در محیطی اشرافی است. چون رسم مغول چنین بود که اشراف و بزرگان لباس هایی از پوست قاقم و خز و غیره دربر می کردند (م).

مساز. شب و روز، در موقع ورود و خروج، برو و [قلب او را] آرامش ببخش. تا زمانی که خان پدرمان هنوز زنده است، با اندیشه قدیمی ات که می‌گویی «من خان خواهم شد» نرو، و افکار خان پدرمان را مکدر و پریشان مساز. آنداسانگگوم، دو تن بیلگاباکی و تودوآن را [به نزد من فرست]. [اگر آن دو تن را نمی‌فرستی، افلا] دومی را بفرست. در مورد فرستادن ایلچیان، چون خان پدرم، دو ایلچی به نزد من فرستاد، آنداسانگگوم هم دو ایلچی بفرستد. آندا جاموقه نیز دو ایلچی بفرستد. آلتان نیز دو ایلچی بفرستد. قوچر نیز دو ایلچی بفرستد. آپتیق شیرون هم دو ایلچی بفرستد. قاچااون هم دو ایلچی بفرستد. این بود پیغام‌هایی که [چنگیزخان] توسط دو تن ارقای قسار و سوبایگای جااون فرستاد. هنگامی که این سخنان به ایشان گفته شد، سانگگوم گفت: «به چه دلیل او می‌گوید، خان پدرم؟». آیا به زودی، او نخواهد گفت «پیر مرد قاتل؟». به چه دلیل مرا آندا می‌خواند؟ آیا به زودی نخواهد گفت: «توقتای جادوگر، که به خود دم گوسفند سرتقچین<sup>۱</sup> را بسته است و می‌رود؟<sup>۲</sup> معلوم می‌شود که این سخنان ساختگی است و سخنانی است که جنگ به دنبال دارد، [و] شکی نیز در آن نیست. بیلگاباکی و تودوآن، هر دو تن، علم جنگ برافرازید، اسبان را پروار کنید». ارقای قسار از نزد اونگ خان بازگشت. ولی چون زنان و پسران سوبایگای جااون نزد تواوریل بودند، دل سوبایگای جااون در آنجا بود و میل به بازگشت نداشت، و پس از ارقای [در نزد اونگ خان] باقی ماند. ارقای آمد و سخنان مذکور را به چنگیزخان بازگفت.

۱۸۲- سپس چنگیزخان رفت و در [کنار] دریاچه بالجون<sup>۳</sup> از اسب فرود آمد. زمانی که وی در آن محل فرود آمد، درست در همان محل، قورولاس‌های چواوس چاقان<sup>۴</sup> به وی برخوردند. این قورولاس‌ها، بدون جنگ مطیع وی شدند. آسان<sup>۵</sup> سرتقتای که از نزد الاقوش دیگیت‌قوری<sup>۶</sup> اونگقوت در طول آرگونا، با یک شتر سفید و هزار گوسفند اخته می‌آمد، تا قاقم و سنجاب بخرد و ببرد؛ زمانی که برای آب دادن

۱- Sartaqčün، کنایه از نوعی جادوگری است (م).

۲- از تشریفات مذهبی شمنی.

3- Baljuna

4- Čo'os - Caqan

5- Asan

6- Alaquš - digit - quri



[حیواناتش] به کنار [دریاچه] بالجونا رسید، در آنجا [به چنگیزخان] برخورد.

۱۸۳- درست در آن هنگام که چنگیزخان احشام خود را در [کنار] دریاچه بالجونا آب می داد، قسار که زنان و پسرانش، [بخصوص] سه پسرش یاگو<sup>۱</sup>، یاسونگگا<sup>۲</sup> و توقو<sup>۳</sup> را نزد اونگ خان رها کرده بود، با چند تن از یارانش رفت و گفت: «من به جست و جوی [برادر ارشدم می روم]» و در جست و جوی چنگیزخان، نتوانست از قراون چیدون<sup>۴</sup> بگذرد و با صعود به قتل، خسته و ناتوان می رفت و از پوست و ریشه خام تغذیه می کرد، تا در [کنار دریاچه] بالجونا به چنگیزخان برخورد. چنگیزخان از آمدن قسار شادمان گردید، سپس با او به مشورت پرداخت و گفت: «من ایلچیانی به نزد اونگ خان می فرستم» و قالی اودر<sup>۵</sup> جاورادای و چاقورقان اوریانگقداي را فرستاد و به آنان گفت: «شما به خان پدرم این چیزها را از قول قسار بگویند. شما به وی بگویید [قسار] ما را فرستاده و گفته: من با دیدگانم، برادر ارشدم را جست و جو کردم [و] ردش را گم کردم. ردش را گرفتم، ولی اثری از آن نیافتم. آوازش دادم و صدایم به گوشش نرسید. من خوابیدم و ستارگان را نگاه کردم و بالشم کلوخی بود. زنانم و پسرانم نزد خان پدر [م] می باشند. اگر مرا امان دهد، که امیدوار آنم، به نزد خان خواهم آمد. بگویید که وی با این پیغام ها شما را فرستاده است. ما فوراً پس از شما راه خواهیم افتاد و در ارقال گائوگی<sup>۶</sup> در [کنار] کالوران به شما می رسیم. شما آنجا بروید». [چنگیزخان] که به ایشان چنین وعده ملاقات داده بود، قالی او در چاقورقان را فرستاد. جورچادای و ارقای [قسار] را به منزله پیشتاز قبل از خود روانه ساخت. چنگیزخان به دنبال آن، سواره با کسان خود از [کنار] دریاچه بالجونا رفت [و] به ارقال گائوگی در [کنار] کالوران، رسید.

۱۸۴- دوتن، قالی اودر و چاقورقان، به نزد اونگ خان رسیدند و گفتند: «این است سخنان قسار»، و آنچه را که آمده بودند بگویند، بازگو کردند. اونگ خان «خرگاه بزرگ طلایی» را برپا داشته بود و بدون تردید در کار عیش و نوش بود. اونگ خان در جواب سخنان قالی اودر و چاقورقان، گفت: «اگر چنین است، پس قسار بیاید» و گفت: «من

1- Yagù

2- Yasungga

3- Tuqu

4- Qara'un - Čidun

5- Qali'udar

6- Arqal - gätigi

به منزله گروگان، ایتورگان<sup>۱</sup> را به نزد وی می فرستم». وی را با [فرستادگان چنگیزخان] گسیل داشت. چون ایشان آمدند و به ارقال گائوگی، وعده گاه رسیدند، ایتورگان که هیکل های متعددی را از دور مشاهده کرد، گریخت تا بازگردد. اسب قالی اودر تندرو بود، قالی اودر به [ایتورگان] رسید؛ ولی دلی که او را بگیرد نداشت. رفت و از پیش و پس راه را بر او بست. اسب چاقورقان کندرو بود. [چاقورقان] از پشت، در حد تیررس، تیری رها کرد که به کفل اسب سیاه زین طلایی ایتورگان اصابت کرد. آنگاه دو تن، قالی اودر و چاقورقان، ایتورگان را گرفتند و به نزد چنگیزخان بردند. چنگیزخان بدون اینکه با ایتورگان صحبتی کند، گفت: «او را به قسار تحویل دهید، تا قسار درباره وی تصمیم بگیرد». چون ایشان او را به قسار تحویل دادند، بدون اینکه با ایتورگان صحبتی بدارد، جابه جا با ضربه شمشیر او را کشت و به گوشه ای انداختش.

۱۸۵- قالی اودر و چاقورقان، به چنگیزخان گفتند: «اونگ خان سوءظنی نبرده است. «خرگاه بزرگ طلایی» را برافراشته و به عیش و نوش پرداخته است. با شتاب هرچه تمامتر حرکت کنیم، شب را نیز راه پیماییم و جلودارها را بگیریم و محاصره اش سازیم». [چنگیزخان] این سخنان را تأیید کرد. دو تن جورچادای و ارقای را به منزله دیده بان به جلو فرستاد و شب را نیز راه پیمود و رسید، و [اونگ خان را] که در آن هنگام در انتهای تنگه جارقابچی قای<sup>۲</sup> در جاجاراوندور<sup>۳</sup> بود، محاصره کرد. مدت سه شبانه روز جنگ کردند. چون ایشان در حلقه محاصره بودند، روز سوم، خسته و ناتوان به اطاعت درآمدند. معلوم نشد که چگونه اونگ خان و سانگگوم هر دو تن، شبانه رفته بودند. کسی که این جنگ را اداره می کرد، قداق بهادر<sup>۴</sup> جورگین بود. هنگامی که قداق بهادر برای اعلام اطاعت خود آمد، گفت: «ما سه شبانه روز جنگ کردیم. من با دیدن خان، رئیس قانونی خود گفتم: چگونه می توانم او را بگیرم و به کشتن دهم؟ من که نتوانسته بودم حق به نابودی وی دهم، گفتم: باید جانش را نجات دهد و به دوردست رود؛ و من جنگیدم و معرکه را رهبری کردم. اکنون اگر بگویند بمیر، می میرم. اگر مراحم چنگیزخان شامل حالم شود، قوای خود را در اختیارش می گذارم». چنگیزخان که

1- Iturgan

2- Jär - qabtiqar

3- Jaja'ar - undur

4- Qadaq - ba'atur

گفته‌های قداق بهادر را تصدیق کرده بود، این جملات را ادا کرد: «آیا کسی که می‌جنگد و می‌گوید: من نمی‌توانم حق به نابودی خان، رئیس قانونی خود دهم، باید جان خود را نجات دهد، به دوردست رود، فردی جوانمرد نیست؟ او آنچنان مردی است که می‌توان با وی پیوند دوستی بست». وی را مورد مرحمت قرار داد و به کشتنش امر نکرد [و گفت]: «چون قوایلدر جانش را فدا کرده است، باید قداق بهادر و صد جورگین، قوای خویش را در اختیار زنان و پسران قوایلدر گذارند. اگر پسرانی به دنیا آورند، باید قوایشان را برای همیشه در اختیار فرزندان قوایلدر گذارند. اگر دخترانی به دنیا آورند، پدران و مادرانشان نباید به میل خود آنان را شوهر دهند و باید [این دختران] در بیرون و اندرون، زنان و پسران قوایلدر را خدمت کنند». این بود اوامر شاهانه که [قداق بهادر] را مورد مرحمت قرار داد و به سبب آنکه سابقاً قوایلدر ساچان دهان به گفتن سخنانی باز کرده بود<sup>۱</sup>، چنگیزخان لطف فرمود و سخنان زیر را ادا کرد: «به سبب خدماتی که قوایلدر انجام داده است، فرزندان قوایلدر باید برای همیشه سهمی را که به یتیمان مرحمت می‌شود، [دریافت دارند]». چنین بود اوامر شاهانه.

پایان قسمت اول

مرکز تحقیقات کتب و اسناد قدسی

۱- منظور از «دهان به گفتن سخنانی باز کرده بود» این است که گفته بود: «می‌جنگم و اگر کشته شدم چنگیزخان از یتیمان من مواظبت خواهد کرد» (م).



## اسامی اشخاص

آ	
الچی، ۷۷، ۹۰	آوچو بہادر، ۷۹
الوقای، ۹۰	آبوگاجین نوباکین، ۹۷
الین تالیجی، ۸۹	آجای خان، ۸۹
امان چاقان کار، ۹۹، ۱۰۰	آرکاقرا، ۱۰۸، ۱۰۷، ۸۸
امبقای، ۳۰، ۳۲، ۳۷	آلان قوا، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۰
انگگور، ۶۲، ۶۶	آلتان، ۱۰، ۳۰، ۴۱، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱
اوربای، ۳۷	۷۲، ۷۳، ۷۸، ۹۰، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۰
اورووادای، ۲۸	۱۱۲، ۱۱۱
اوروق شینگقوله، ۲۳، ۲۴	آلتون آشوق، ۸۹
اوسون آبوگان، ۶۴	آلقوی، ۷۷
اوکین برفق، ۲۹، ۷۶، ۷۷	
اوگولای چاریبی، ۶۶	
اونگ خان، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۷۳، ۷۸، ۷۹	الف
۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸	اباقاخان، ۳۸
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸	اباگای، ۷۰، ۷۱
۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	اجیق شیرون، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
ایتورگان، ۱۱۳، ۱۱۴	احمد، ۳۸
ایل قتلغ، ۳۸	ادارکیدای، ۲۸
اینانچہ خان، ۸۸	ارقای قسار، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۱۰۶، ۱۱۰
	۱۱۲
	اقداباول، ۱۱۱
	اکدای، ۱۰۴
	الاق، ۸۵، ۸۶، ۸۷
	الاقایت، ۹۹
ب	
باریدای، ۲۶	
باسوتای، ۲۸، ۳۰	

بووروق خان، ۷۹، ۹۳	باقچی، ۱۰۸
بیلگاباکی، ۷۸، ۱۱۲	باکنار، ۳۹، ۴۰
ت	بالگوتای، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۷
تانیچر، ۶۹	۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۷
تانیچو، ۲۹، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۱۱۰	۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۹۱
تانیچیئودای، ۶۳	بالگونوتای، ۲۲، ۲۳، ۲۶
تاقای بهادر، ۸۸	بتچی خان، ۱۹
تالاگاتوبایان، ۷۵	بدای، ۳۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
تاموگا، ۳۳، ۴۱، ۵۰	برتاووجین، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۷
تامولون، ۳۳، ۴۱، ۵۰	برتاچینو، ۱۹
تایانگ خان، ۹۷	برتان بهادر، ۲۹، ۷۷، ۱۱۰
تسرفوتای کیریلتوق، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۷۸	برولاتای، ۲۷
۸۵، ۸۶، ۸۷	بقوچوروگی، ۷۷
تقای، ۳۸، ۶۷	بلقچی، ۳۰
تکی، ۶۳	بساورچو، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۳
تماچه، ۱۹	۶۶، ۶۸، ۹۲، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۹
تموچین اوگا، ۳۳	بوتو، ۵۵، ۵۶، ۶۴
تساوریل، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹	بودونچر، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷
۶۰، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲	۶۴
تودوان اتچیگین، ۲۹	بورو، ۱۹، ۲۰، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۹۵، ۱۰۱
تودوان برولا، ۲۸	۱۰۴، ۱۰۹
توروقولجین بایان، ۱۹	بوری بوکو، ۷۶
توساقا، ۹۶	بوری بولچیورو، ۲۶
توقتواباکی، ۵۷، ۵۸، ۷۷، ۷۹، ۹۳، ۱۰۹	سوقا، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۷۵، ۷۷، ۹۸
توقو، ۲۱، ۳۸، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۸۶	۱۰۷
۱۱۳	بوقوقتقی، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
	بوگونوتای، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶

- چاقان، ۷۰، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰  
چرقای آبوگان، ۳۸  
چرقای لینگقو، ۲۸، ۱۱۱  
چنگیزخان، ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۳۳، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵  
چواورقان، ۶۷  
چوتان، ۴۸  
چوناق، ۷۷  
چیرگیدای، ۷۷  
چیلاون، ۴۴، ۴۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۹  
چیلگاربوکو، ۵۸  
چیلگونای، ۶۳، ۶۷  
چیمبای، ۴۴
- د
- دائیر، ۲۰، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۱  
دارینای اتچیگین، ۲۹، ۳۱، ۳۲  
داگای، ۶۳، ۶۷  
درگی، ۴۵  
دوبون مارگان، ۲۰، ۲۱  
دوتائوت، ۹۰  
دودای چاربی، ۶۷
- توقیتی خاتون، ۳۸  
توگاماقه، ۷۷  
توگواودای، ۲۶  
توگوس باکی، ۹۳  
تومینای ساچان، ۲۸، ۲۹  
تونگگا، ۵۰، ۷۵، ۱۰۶
- ج
- جاوورادای، ۲۷  
جابا، ۸۲، ۸۳، ۹۱  
جابکا، ۷۵  
جاتای، ۶۲، ۶۶  
جاقاگامبو، ۸۷  
جاگای، ۶۳  
جالما، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۳، ۶۸، ۸۰، ۸۱  
جدردای، ۲۶  
جرچی اودای آبوگان، ۴۹  
جوچی، ۳۰، ۶۹، ۹۶  
جورچادای، ۷۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۴  
جونگسای، ۶۴  
جیرقوادای، ۸۳  
جیروقوان، ۶۴
- چ
- چالون، ۹۳  
چاووجین اورتاگای، ۲۸، ۲۹  
چاوورقان، ۶۳، ۶۹

- دوقولادای، ۲۸  
 دوقولقوچاربی، ۶۶، ۶۲  
 دوواسفر، ۲۰، ۲۱
- ط
- طوغان، ۳۸
- ق
- قاتای درمله، ۵۱، ۵۸  
 قابول قان، ۳۰، ۷۶  
 قاجوله، ۲۷، ۲۸  
 قاجی اون، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۵۰، ۶۲  
 ۹۷، ۷۷  
 قاجین، ۲۷  
 قاداق، ۱۰۲  
 قارالدای، ۲۷، ۲۸، ۶۲  
 قارداکیدای، ۹۷  
 قاشی، ۷۵  
 قالی اودر، ۱۱۳، ۱۱۴  
 قایدو، ۲۷، ۲۸  
 قدان، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۴، ۶۲، ۶۷  
 ۱۰۵  
 قداق بهادر، ۱۱۴، ۱۱۵  
 قرچر، ۶۴  
 قرچو، ۱۹  
 قواقچین آماگان، ۴۹، ۵۰  
 قوورچین، ۷۰، ۷۱، ۷۴  
 قوایلدر ساچان، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵
- ر
- رشیدالدین فضل الله، ۶، ۹
- س
- ساجاباکی، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۵  
 ساجادوموق، ۶۳  
 سانچی بایان، ۲۱  
 سانگگوم بیلگا، ۲۸  
 سقتای، ۳۷  
 سلی قاجاو، ۱۹  
 سوئیکاتوچاربی، ۶۳، ۶۷  
 سوباتای بهادر، ۶۳  
 سوباگای بواول، ۱۱۱  
 سورقاتو جورکی، ۷۶  
 سورقان شیره، ۴۳، ۴۴، ۸۲  
 سورفتو جورکی، ۶۵  
 سوقوساچان، ۶۴  
 سوکاگای جااون، ۶۳، ۸۸، ۱۰۶  
 سوگانای، ۹۷
- ش
- شیجواودای، ۲۸  
 شیرگواتو آبوگان، ۸۵، ۸۶، ۸۷



گورخان، ۷۸، ۷۸، ۸۸، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸	قوای مرال، ۱۹
گورین بهادر، ۹۴	قویلای، ۶۲، ۶۷، ۹۱
گیرماو، ۳۰	قوتو، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۶۵، ۶۷، ۷۷
	۷۹، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰
م	قوجین باکی، ۹۶
ماگوجین سااولتو، ۷۲، ۷۳	قوچرباکی، ۶۵
مانان تودون، ۲۷	قودو، ۶۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۱۰۹
مانگگاتوکیان، ۲۹	قورچاقوس بویوروق، ۸۸، ۹۸، ۱۰۷
منگقوتای، ۲۸	قورچی، ۶۴، ۶۵
موقالی، ۷۵، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹	قوریچر مارگان، ۱۹
مولقلقو، ۶۵	قوریدای، ۷۸
مولکاتوتق، ۷۰	قوری شیلامون تالیجی، ۱۰۲، ۱۰۳
مونگگاتوکیان، ۶۲	قوریلارتای مارگان، ۲۰، ۲۱
مونگلیک آچیگا، ۳۷، ۷۰، ۹۸	قولان، ۲۹، ۳۰
	قولباری، ۸۹، ۱۱۰
ن	قونان، ۶۵، ۱۰۸
نالیق، ۲۲	
ناچین بهادر، ۲۷، ۲۸	ک
نارین کان، ۹۹، ۱۰۰	کوتون برقه، ۳۲
ناقوبایان، ۴۶، ۴۷	کوچو، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۱۱۱
ناکون تالیجی، ۳۱، ۱۱۰	کوکسائوسبرق، ۹۴، ۹۵، ۱۰۹
نایاع، ۸۵، ۸۶، ۸۷	کیشلیق، ۳۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
نومولون آکا، ۲۷	کینگگیدای، ۶۳
نویاگیدای، ۲۷	
	گ
ه	گمبوتف، ۴۱
هوآلون اوجین، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸	گوچو، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۹۳

ہوجا اور اوجین، ۱۰۷

ہولا کو خان، ۳۸

ی

یادی تو بلوق، ۹۳

یادیر، ۱۰۱

یاسوئی، ۹۲

یاسوگان خاتون، ۹۲

یاسونگگا، ۱۱۳

یاکاچاران، ۳۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰

یاکاچیلادرو، ۵۸

یاکانیدون، ۱۹

یاگو، ۱۱۳



یسوگای بہادر، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۵۸، ۷۱، ۷۷، ۸۸

۹۵، ۹۶

## اسامی جاہا

ب	آ
بارقوجین توگون، ۱۰۹	آتار آلتای، ۹۴
بارکا آلات، ۹۷	آلتائی، ۱۰۹، ۹۳، ۷۹
بالجون آرال، ۲۳	آناگان گوئیلاتو، ۷۸
بالجوننا، ۱۱۲، ۱۱۳	
بایدرق بالچیر، ۱۰۹	الف
برقوجین، ۲۰، ۱۵۷، ۹۳	ائیل قرقنا، ۶۵
بوورا کا آر، ۵۴	ارقال گائوگی، ۱۱۳
بوتوقان بوورجی، ۵۵، ۵۶	القوی بولاق، ۷۸
بورقان قلدون، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۵، ۵۰	انون، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲
۵۱، ۵۵	۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷
بورگی، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۱۰۸	۸۰، ۷۹، ۷۴، ۷۰، ۶۰، ۵۶، ۵۵، ۴۹
بوورنا اور، ۳۰	اوتکیه، ۷۸
	اورشی اون، ۳۰
ت	اورقون، ۵۴
تارسوت، ۸۷	اورنائو، ۱۰۶
تالاگاتوامسر، ۱۰۹	اورونگگور، ۹۳
تلقون ارال، ۵۴	اولجا، ۷۲، ۷۳
تنا، ۵۶	اولقوی شیلوگالجیت، ۹۰
تواولا، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۹۵، ۱۰۸	اولوق تاق، ۷۹
تورقاوت، ۶۹، ۱۰۲	ایران، ۵، ۹، ۶۳
تونگگا، ۵۰، ۷۵، ۱۰۶	

- 
- قراسائول، ۹۴
- قلقا، ۱۰۵، ۱۰۶
- قوباقایا، ۸۵، ۸۸
- قوربان تالاسوت، ۱۰۸
- قورچوقوی بولداق، ۴۵
- قوسوتوشیتوان، ۷۳
- قولدقرقون، ۶۱
- ج
- جارانا، ۷۰
- جالاما، ۶۹
- جنگل سیاہ، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۹۵، ۱۰۸
- چ
- چاکچار، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۷۸
- چیقورقو، ۴۷، ۷۸، ۷۹
- د
- دالان بلجوت، ۷۰
- دالان نامورگاس، ۹۰، ۱۰۵
- دوئیران، ۲۴
- س
- ساری کارا، ۹۴
- سالانگگا، ۶۰، ۷۹، ۸۹، ۹۵، ۱۰۷
- سانگگور قوروقز، ۴۸
- سوقوق اوسون، ۹۳، ۱۰۹
- ش
- شیسگیز، ۷۹
- ق
- قاشین، ۸۸، ۱۰۸
- قراون چیدون، ۱۱۳
- قراون قابجال، ۱۰۷، ۱۰۸
- قراجیروگان، ۴۵
- ک
- کان، ۱۱، ۶۳، ۷۸
- کولان نااور، ۳۰
- کورتان، ۷۹، ۸۲
- کیلقو، ۵۴، ۵۶، ۵۷
- کیمورقا، ۴۵، ۵۶
- گ
- گوچا اورنا اور، ۸۸
- گورالگو، ۴۵، ۴۸، ۶۶، ۷۰، ۷۸
- م
- موروچاساول، ۱۰۹
- ن
- نرتوشیتوان، ۷۳، ۷۴
- ه
- هریلتونانور، ۷۴
- ہولان بوروقات، ۱۰۱، ۱۰۴
- ہولان قوت، ۹۵

## اسامی قبایل و ایلات

ب	آ
بازرین، ۶۴	آدارگین، ۲۸
باسوت، ۲۹، ۶۲، ۶۳، ۷۶	
بالگونوت، ۲۶	الف
برجیقین، ۲۶	ادانگقای اوریانگقاجین، ۲۵
برولاس، ۲۸، ۶۲، ۶۴	ارولات، ۶۳
بوگونوت، ۲۶	اوجوگان برولا، ۲۸
بویرواوت، ۳۰	اودوئیت مارکیت، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹
	اورتاگای، ۲۸، ۲۹
ت	اورواوت، ۲۸، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
تائیجیئوت، ۳۲، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳	اورونر، ۶۴
۴۴، ۴۸، ۴۹، ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹	اوریانگخای، ۲۱
۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۰۸	اولون دونگقائیت، ۸۷
تسانار، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۷۱، ۷۲	اونجین، ۶۵
۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳	اونگقیرات (اونگقیرات)، ۳۴، ۱۰۶
ترقوت، ۶۲	اوواس مارکیت، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۱
تنگقوت، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۸	اویرات، ۷۷، ۷۹
تویاگان، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳	اویقوت، ۸۸
تورقاوت، ۶۹، ۱۰۲	ایریاوت، ۳۰
توقورائون، ۶۲	ایکیراس، ۶۴، ۷۰، ۷۷
ج	
جاجیرادای، ۷۸	

قوریلار، ۲۰، ۲۱

قونگدقور، ۶۳

قونگقوتدای، ۳۶

قیات، ۳۴

چارچیوت، ۲۵

جدران، ۲۶، ۶۵، ۶۹

جلایر، ۶۲، ۶۳، ۷۵

جورکین، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶

## ک

کسارائیت، ۴۸، ۵۳، ۶۸، ۷۳، ۸۷، ۸۸

۱۰۴، ۱۰۳

کول برقوقین توگون، ۲۰

کیتات، ۳۰، ۷۲

## گ

گانیگاس، ۲۹، ۶۵

## م

مارکیت، ۳۱، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷

۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۳

۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۹

مغول، ۵، ۶، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۳۳، ۳۵، ۴۹

۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۳

۹۰، ۱۱۱

منگقوت، ۲۸، ۶۲، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۶

## ن

نایمان، ۷۷، ۷۹، ۸۸، ۹۳، ۹۷، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۰۹

نویاکین، ۲۷، ۶۴، ۹۷

## چ

چنگشینوت، ۶۲

چینوس، ۷۰

## د

دوربان، ۲۱، ۶۳، ۷۷

## س

سرتااول، ۸۹، ۱۰۸

سرتقتای، ۱۱۲

سقائیت، ۶۵

سلجیوت، ۲۶، ۷۷

سلدوس، ۴۳

## ق

قات مارکیت، ۵۱، ۵۴، ۵۵

قاداگین، ۷۷

قاراگیدای، ۷۱

قبتورقاس، ۲۹

قراکیدات، ۸۸، ۸۹

قورولاس، ۶۳، ۷۷، ۷۸، ۱۱۲

قوری تومات، ۲۰

## اصطلاحات مغولی

اورچانگ، ۷۸	آ
اوروغ، ۷۴	آبوگان، ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۶۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷
اوسون، ۲۰، ۲۱، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۴	آچیگا، ۷۰، ۹۸
۱۰۹، ۹۳	آکا، ۲۷، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸
اوگا، ۳۳	۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۷
	آلجی، ۳۳
	آماگان، ۴۹، ۵۰
	آمال، ۷۷، ۱۰۶
ب	
بالورچی، ۷۱	
باکی، ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۶۶، ۷۰	
۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۳، ۹۶، ۹۷	
	الف
۱۱۲، ۱۰۹، ۹۸	ابوئی - بابوئی، ۱۰۵
بالش، ۸۵	اتچیگین، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۰
بایان، ۱۹، ۲۱، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۷۵	اردو، ۱۹، ۲۶، ۳۵، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۴۹
برقہ، ۳۲	۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۷۶
بوقا، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۷۵، ۷۷، ۹۸	۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶
۱۰۷	اقتچی، ۶۷
بوقناق، ۳۸	اندا، ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶
بوکو، ۲۶، ۲۹، ۵۸، ۷۱، ۷۶، ۷۷	۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۹۰
بھادر، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳	۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴
۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۵۸، ۶۳، ۶۷	اوجین، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸
۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۴، ۹۵	۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷
۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۶	۵۸، ۶۱، ۷۰، ۱۰۷
ت	اوجوما، ۱۰۵
تالیجی، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۷۱، ۸۹	اودولہ، ۶۷

سقوسون، ۳۹، ۴۰	۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۳، ۱۰۲
	تومان، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۷۰
ق	۱۰۳، ۱۰۲، ۸۷
قراچو، ۲۳	
قسر، ۷، ۴۱	ج
قواوچاق، ۶۷	جاٹوتائو، ۷۳
	جالوتقوری، ۷، ۷۳، ۱۱۱
ک	جالون، ۶۳، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲
کیان، ۲۹، ۳۶، ۶۲	جت، ۲۶
م	چ
مارگان، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲	چاربی، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷
مونگقاق، ۲۲، ۲۴	چینگسانگ، ۷۲، ۷۳
مونگگور، ۲۹	
	خ
ن	خان صفحات مختلف
نویان، ۵۹، ۶۵	خاتون، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۹۱
نیلقا، ۹۶، ۹۷	۹۲
	خاقان، ۷۷، ۸۰
ی	د
یاکا، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۵۸، ۹۱، ۹۲، ۹۹	درملہ، ۵۱، ۵۴، ۵۸، ۶۹
۱۰۰	
یسق، ۹۰	
یسون، ۵۹	س
یورکی، ۲۹	ساچان، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۷، ۴۸
	۱۱۵، ۱۰۳، ۶۴
	ساوقہ، ۶۰، ۷۴
	سرتقچین، ۱۱۲